

اقبال

مُدِيرٌ غَلَبِيٌّ:
ڈاکٹر حسین دفتری

نائب مُدیر:

راجہ فخر محمد حاج

بریم اقبال۔ کلب روڈ۔ لاہور

اقبال

بزم اقبال کا سہ ماہی مجلہ

جلد ۳۸ جولائی ۱۹۹۱ء شمارہ: ۳

مدیر اعزازی:

ڈاکٹر وحید قریشی

نائب مدیر:

راجہ فخر محمد ماجد

مشاور افتخاری:

دکتر شہین مقدم سفیاری

بزم اقبال، لاہور

مجلہ اقبال

محلہ اقبال کا مقصد علامہ اقبال کی زندگی، شاعری، افکار اور علوم و فنون کے ان شعبوں کا تحقیقی مطالعہ ہے جن سے انہیں گھری دلچسپی تھی، مثلاً اسلامیات، فلسفہ، عمرانیات، مذہب، ادب، فن وغیرہ۔

ترسیل مضامین برائے اشاعت، رسالہ جات برائے تبادلہ اور مطبوعات بفرضِ تبصرہ (دو جلدیں) بنام مدیر اقبال، ترسیل زر اور کاروباری خط و کتابت بنام معتمد، بزم اقبال، ۲-کلب روڈ، لاہور روانہ کریں۔

سوائے ان مضامین کے جن پر وضاحت کی گئی ہو کہ ان کے حقوق صاحبِ مضمون کے ہیں، مجلہ "اقبال" میں مطبوع مضامین کے حقوق محفوظ ہیں۔

مضمون نگار حضرات کے انکار و آراء کی ذمہ داری مدیران یا بزم اقبال پر عاید نہیں ہوتی۔

اگر کسی مضمون کے براہ لفاف اور ثکت نہ بھیجے جائیں تو اسے واپس نہیں کہا جاتا۔

سالانہ چندہ : ۸۰ روپے / ۲۳ ڈالر / ۲۰ پونڈ

قیمت فی شمارہ : ۲۰ روپے / ۶ ڈالر / ۵ پونڈ

ناشر : ڈاکٹر وحید قریشی

(مدیر اعزازی)

بزم اقبال، ۲ کلب روڈ، لاہور

حروف چینی: گرافک الیون، ۱۱۵ میکلوڈ روڈ، لاہور

فون: ۲۲۲۴۸۳

طبع:

ایس ایم اظہر رنجمنی^۱ ۱۰۸ لش روڈ، لاہور

فون: ۰۹۱۷۳۷۰۰۰

فہرست مطالب

- ۱- معیار ارزشہای انسانی از نظر گاہ اقبال
محمد مهدی ناصح
- ۲- اقبال را با عرفانی شناختم
دکتر شہین مقدم صفیاری
- ۳- اقبال کا ایران میں اثر
ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی
- ۴- فردوسی اور اقبال میں چند نادر فکری مثالیتیں
ڈاکٹر وحید عشرت



ادب کے جدید ترین رجحانات کا ترجمان

ماہنامہ

جدید ادب

لاہور

★ ادبی گروہ بندیوں سے آزاد

★ ہر مکتب فکر کے ادبیوں کی نگارشات

★ تازہ ترین ادبی رجحانات

★ ادب عالم کی رفتار اور اردو ادب پر اثرات

★ جدید سائنسی تقاضوں سے ہم آہنگ

خوبصورت ٹائپ میں ایسے بی شمار موضوعات کا
احاطہ کردا ہے۔

انے تحقیق و تقدیم مضمین اور منہوم تخلیقات درج ذیل ہے ہر
ارسال کریں

مدیر : جدید ادب

? - ریٹیگن روڈ

لاہور

محمد مهدی ناصح

معیار ارزش‌های انسانی از نظرگاه اقبال

(۱۸۷۷ - ۱۹۳۸)

معیار ارزش‌های انسانی از دیدگاه اقبال و بررسی پسند‌ها و ناپسند‌های او، از عمدۀ ترین نکاتی است که اساس تفکر و جهان‌بینی این آزاده‌دانای راز را تشکیل می‌دهد. پوشیده نیست که ملاک اعتبار شخصیت و معیار هویت هر انسانی و جامعه‌ای بسته به نوع پسند‌ها و ناپسند‌ها، و به تعبیر امروزینش نوع حساسیت‌های اوست دراموری که به نوع و چگونگی ارزش‌ها و ضد ارزش‌های فردی و اجتماعی مربوط می‌شود. نفس "ارزش" از این دیدگاه عبارت است از هر نوع اندیشه و فکر و جهت و نظر و عمل و حرکتی که در آن اندیشه‌های والا و ایمان و اعتقاد به کمال و فضیلت و خیر و ثواب مطرح می‌شود. و اما از جهت انسانی ارزشها معیار انسانیت است و در دنیای آدمیت چیزی جز ارزش‌های وجودی او معنی و مفهوم و مصدق پیدا نمی‌کند. یعنی در ارتباط با پدیده "انسان و ارزش"، انسان برای ارزش است و ارزش اعتبار زندگی انسانی.

در دنیای اقبال و در گستره آثارش دو نکته بارز و به طور کلی پر ارزش به چشم می خورد: نخست آن که اقبال خود شناس اهل نظر و اعتقاد و احساس و حکمت و اشراق، هر چه را دیده و شنیده و خوانده، به محک نقد و داوری زده است. از کنار پدیده ها و رویداد های مختلف حیات به سادگی و بی اعتمایی نگذشته است. به عبارت دیگر: اقبال در امور جاری حیات صاحب کشف و کراماتی است. او در مسائل حیات و روابط پیچیده آن غور می کند و پس از تأملی چند در پیرامون هر واقعه ای در موضوع یا شیء مورد نظرش نفوذ می کند و با یک تجربه خاص ذهنی خود از آنچه متأثر شده است بیرون می آید و سخن می گوید. او مرد تیز بین و تیز نظری است که نگاهش از نوک سوزن تیزتر می نماید:

نگاه خویش را از نوک سوزن تیز تر گردان
چو جوهر در دل آیینه راهی می توان کردن

عظمت اقبال در همین نگاه اوست. این معنی به نوعی با مفهوم شناخت او از مسائل زندگی ارتباطی تمام و قائم دارد، و همین مسأله است که بنیان جهان بینی (ایدئو لوژیکی) فکر او را معین و مشخص می سازد.

در آثار اقبال، از هر دری سخنی است. کاخ پر شکوه آثار او به ایوانی چندین دری می ماند که از هر دری صدایی به گوش می رسد و از هر گذری را همایی به گوش و کنار عالم باز است، تاره روان راه معرفت بتوانند از جهات مختلف به ایوان او آمد و شد کنند و به "خودی" خود برسند. تازگی و طراوت و روح و جان آثار او مایه گرمی بازار تردّ خاص و عام است. اقبال دانشمندی است برجسته در عالیترین سطح از معیار های بشری با ابعادی گوناگون. او همچنان که دریک بعد از حیاتش با هِگل و گوته و میرزا غالب و

عبدالقادر بیدل و حافظ و سنائی و مولوی دمساز است، همچنان در بعدی دیگر با دانشجویان "هايد لبرگ" و روستاییان آن منطقه سروسری (۲)، دارد و نیز در بعدی دیگر اگر بخت کار ساز با «علی بخش»^۱ خد متگزار با دفایش یار باشد، اقبال یاراومی شود و تا آخر عمر با صمیمیت به خدمت اقبال می‌پردازد، و اگر بیش از این بخواهی در این سودا و سود بنشینی، همین صمیمیت و وفا و صدق را در لندن می‌بینی در منزل خانم (میس بیگ)^۲ در دیدار خانم عطیه فیضی (۵) آنگاه که ملکه شعری به سراغ اقبال می‌آید تا روح حافظ را در او بدمد، و چیزی نمی‌گذرد که اقبال حافظ می‌شود. اقبال در این بعد از حیاتش می‌گفت: شخصیت من دو رودارد (۹۲). شاید چنین لطیفه‌ای را از اقبال بپذیریم، اما اگر از من می‌پرسی، روح بلند او ابعاد مختلفی می‌پذیرد که هر بعدهش دری است به عالم معرفت انسان و تجربه‌ای است از تجارب ارجمند مردان بزرگ.

و اما نکته دیگری که خود از عمدۀ ترین تجلیات روحی اقبال به شمارگ آید، روحیّة اسلامی و انقلابی اوست که در سطر سطر نوشته‌های او طنین انقلاب و رستاخیز عام را فریادمی زند و ندای آزادی و آزاد اندیشی را سرمی دهد. اقبال احیاء کننده دین اسلام است در شبه قاره هند و آگاه کننده نسل جوان در شناخت این میراث بزرگ فرهنگی. وی مغز متفکر دنیا اسلام در سرزمین خود است و سرمشق همه مسلمانان. او مجاهدی است دلیر که عامل تشکیل دهنده کشور عظیم پاکستان است، ولکن از این که بگذری "هزار باده ناخورده در رگ تاک است" (۷). اقبال مسلمانی است پر سوز و گداز که ارزش‌های اسلامی را در تکامل ملت خویش مطرح می‌کند. او نیرویی دارد زوال ناپذیر و زبانی فصیح و رسادر ابلاغ پیامش. طبع و سرشت اقبال

به گونه‌ای است که حکایت پرسوز عشق را با جوش و خروشی دیگر باز گومی کند. او شمعی است که از سوختن باکی ندارد، روشنگری است بیدار دل بادلی پرخون که عشق را داغی مثال "لاله"(۸) دارد و حکات پررمز و راز "لاله زار" او صدها بار- و هریار به نوعی- شعرش را شعله ور ساخته است تا شاعر رادر اسطوره غمی بزرگ غرق کند. و شاید هم از این رهگذر است که وقتی مامی خواهیم از او سخن بگوییم، با او همدل می‌شویم و به قول شاندل: "دلان می‌خواهد روح او را در جسم خویش بدمیم"(۹) تا در این حلول شخصیتی خود را بیابیم و به خود شناسی برسیم؛ آن "خود" را ستینی که گویی شخصی دیگر آن را به مامی فهماند و ما آن را در دل می‌پذیریم و به این گونه به "خودی" خویش یقین پیدامی کنیم؛ آن "خودی" که سالها از او دوریوده ایم، و در این غربت ممتد در فراقش از نای وجود نالیده ایم. دیدار با اقبال از این جهات یک نوع، بازشناسی است و معرفت به خود. این معجزه اقبال است که سخن او همچون دلش آبینه گیته نمای دنیای "من" است در کویر گمشدگی تاریخ و قحط آشنایی.



باری مسأله ارزشها و ضد ارزشها و معیارهای مربوط بدان در فرهنگ بشری از آن جهت مطرح می‌شود که بنیان اصیل رفتار هر قومی بر چنین رفتاری شکل می‌گیرد و هدف پیدا می‌کند. "ارزشها" معانی گرانبار و ارجمندی است که ایمان و اعتقاد را می‌آفریند و به آدمی قوّه تمیز و تشخیص ارزانی می‌دارد. با توجه به قبول ارزشهاست که هر نظامی وقتی بر آن اعتماد کرد و پذیرفت، انسان در رأس همه امور آن نظام قرار می‌گیرد و برنامه‌های تعلیم و تربیت او رنگی "انسانی- ارزشی" پیدامی کند. در غیر

این صورت هر نوع برنامه ریزی خاصی برای رسیدن آدمی به کمال مطلوبی که مورد نظر است منجر به شکست خواهد شد. بزرگی هر کشوری به اندازه اهداف انسانی مودم آن سرزمین است. اهمیت اقبال هم به دلیل همین اوج انسانی آثار اوست که بعدی لایتناهی می‌یابد.

اقبال به انسان به عنوان یک لطیفة غیبی می‌نگرد که فوق او خلقی و خلقتی نیست. "احسن خلقت" ثنای آدمی است. در نظام فکری اقبال - که برخاسته از فرهنگ اصیل اسلامی است - سه نکته اساسی در مورد انسان مطرح است (۱۰)؛ انسان "برگزیده" خداست، آدمی بواقع "خلافت و جانشینی خدا" را برمی‌زنند به عهده دارد، انسان "امانتدار خداست و آزاد و مختار" آفریده شده است (۱۰). بنا بر این دریافت، هرجاکه در مفاهیم اسلامی، معنی "انسان" طرح می‌شود، مراد همان نفس نفیس محترمی است که هم "ارزش" است و هم معیار همه ارزشها در اوست. به تعبیر اقبال، انسان اسم اعظمی است (۱۱) که خود همه ارزشها از او سرچشمه می‌گیرد (۱۱).

در جهان بینی شرقی، اهمیت انسان از آن جهت است که انسان مسئول لطیفه‌ای است به نام انسانیت. انسان در این طرز ازینش، میان خود و کاینات و مبدأ همه هستیها ارتباطی برقرار می‌کند که غودار کمال اوست. پس نخستین نکته در این معنی، احساس وجودی آدمی است در این که آدمی دریابد که انسان است، و نه جسمی از نوع دیگر موجودات. معرفت آدمی به "خود" مفهومی دارد بدین صورت که: فرد احساس شخصیت و منش کند و تماشاکنده رازی باشد که بین او و حق برقرار است. وانگهی در این تماشاگه است که بین آدمی و خداوندش رابطه‌ای عمیق برقرار می‌شود چنان که گویی: "خداآوند انسان را به همان نگاه نظاره می‌کند که انسان

خدارا" (۱۲). در این ملاک ارزشی والا و معتبر، انسان واقعی جامع همه صفات برتر است، صفاتی که فرهنگ اسلامی بد و بخشیده، صفاتی که خاص خداست و لکن در آدمی رنگی خدایی دارد؛ اگر آدمی خود را بشناسد!

در دنیای ارزش‌های اسلامی انسانی، مهمترین صفت انسان با ارزش اعتقاد اوست به ذات واجب الوجود، خدایی که منشأ همه کمالات است و فوق او چیزی نیست، حتی گمان و فرض هم از تصور او معذور است. به تعبیر فردوسی، اندیشه‌ای است والا و متعالی که "از این برتر اندیشه برنگذرد". این راز بزرگ مربوط است به انسان که کاشف لطایف است و فکرو اندیشه‌ای تجلی گاه وجود عالم اسرار و رموز به قول اقبال این جهان همه و همه مربوط است که تجلیهای‌های وجودی ما:

جهان غیر از تجلیهای مانیست
که بی ما جلوه نور و صدانیست (۱۳)

و اما اهمیت این لطیفة انسانی در این است که آدمی با مرز و بوم انسانیت خویش که در نظر اقبال به شناخت "خودی" تعبیر می‌شود آشنا گردد و دریابد که راز آدمیت در این است تا این وجود به یک شعور کلی برسد چنان که گویی در اثر معرفت همه مقاصد را از ذاتش بداند. به عبارت دیگر: او در "خودی خود" به صفت آفرینندگی و خلق برسد، درست همانند ققنusi که در خاکستر خویش تولد خویشتنی را سراغ دارد که چون خود اوست، بدین لحاظ است که او در آتش "خودی"، شعله حیات می‌آفریند. اقبال در این صورت چنین می‌گوید:

چون خبر دارم زساز زندگی
با تو گویم چیست راز زندگی

غوطه در خود صورت گوهر زدن
 پس ز خلوتگاه خود سر برزدن
 زیر خاکستر شرار اندوختن
 شعله گردیدن نظرها سوختن
 خانه سوز محنت چل ساله شو
 طوف خود کن شعله جواله شو
 پرزن واژ جذب خاک آزاد باش
 همچو طایر این از افتاد باش
 آتشی افروز از خاشک خوش
 شعله ای تعمیر کن از خاک خوش (۱۴)

جهان فکری اقبال متوجه انسانی است که در جهان شور و شری
 برانگیزد و پرده دری کند و "خود" نمایی و "خود" آفرینی. چنین انسانی عشق
 را به نعره وامی دارد و حسن را به لرزه. این تولدی دیگر است و زمان
 زمانی دیگر، باری عصر عصر تولد آدمی است، عصر آن اعجوبه هستی که
 خود گر است و خود شکن و خود نگر:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
 حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
 فطرت آشافت که از خاک جهان مجبور
 خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد
 خبری رفت زگردون به شبستان ازل
 خدر ای پر دگیان! پرده دری پیدا شد (۱۵)

به تعبیری دیگر، انسان مورد نظر اقبال، همان مردحق است که رنگ

و بیوش از خداست:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بیو
 مرد حق از حق پذیرد رنگ و بیو .
 هر زمان اندرتش جانی دگر
 هر زمان او را چوحق شانی دگر (۱۶)

انسانی که بندۀ خداست، از همه تعلقات آزاد است، هر چه دارد از حق
 است و او از همه جز حق بی نیاز:

بندۀ حق بی نیاز از هر مقام
 نی غلام او را نه کس او را غلام
 بندۀ حق مرد آزاد است و بس
 ملک و آیینش خدا داد است و بس
 رسم و راه و دین و آیینش زحق
 زشت و خوب و تلخ و شیرینش زحق (۱۷)

* * *

کُلْ مُؤْمِنٍ إِخْوَةً اندردش
 حریت سرمایه آب و گلش
 همچو سرو آزاد فرزندان او
 پخته از "قالوابلی" پیمان او (۱۸)

انسان مورد نظر اقبال، انسانی است که در طرز دیدونگاه او
 عظمتی نهفته باشد. آدمی همه به نگاه است که همان جهان بینی اوست:

قلندریم و کرامات ما جهان بینی است
 زما نگاه طلب کیمیا چه می جویی (۱۹)

دو عالم را توان دیدن به مینایی که من دارم
کجا چشمی ببیند آن تماشایی که من دارم
وگر دیوانه‌ای آید که در شهر افگند هوی
دو صد هنگامه برخیزد زسودایی که من دارم (۲۰)

این گونه تعبیرات و دریافت‌های اقبال نمودار بینش اوست از "خود"
و در "خود". پس اعتبار و ارزش آدمی در این است که وی در مرحله اول به
رمزوراز "خود" پی ببرد و خود را که کلید همه معرفتهاست بشناسد، چراکه هر
چه می‌بینی همه از آثار "خودی" است و از اسرار "خودی":
پیکر هستی ز آثار خودی است
هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است (۲۱)

این "خودی" لازمه خدا شناسی است، یعنی کشف حق در خود:
بیا بر خویش پیچیدن بیاموز
به ناخن سینه کا و یدن بیاموز
اگر خواهی خدا را فاش بینی
خودی را فاشتر دیدن بیاموز (۲۲)



از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب
هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خدا طلب
عشق به سرکشیدن است شیشه کابنات را
جام جهان نما مجو، دست جهان گشا طلب (۲۳)

همین معنی است که به تعبیر اقبال "سفر از خود به خود" نامیده شده

می‌شود:

اگر چشمی گشایی بر دل خویش
 درون سینه بینی منزل خویش
 سفر اندر حضر کردن چنین است
 سفر از خود به خود کردن همین است (۲۴)

این معنی در تعبیر اهل معرفت به صورتهای مختلفی آمده است.
 اقبال این مطلب را گاه به صورت "آیینه خودی" و گاه به گونهٔ موجی که مست
 خودی است تعبیر می‌کند:

ای خوش آن کو از خودی آیینه ساخت
 و اندر آن آیینه عالم را شناخت (۲۵)



چو موج مست خودی باش و سریه طوفان کش
 تو را که گفت که بنشین و پا به دامان کش (۲۶)



اقبال معتقد است که سرِ "خودی" مربوط است به دیدار حق، یعنی
 حق را به عنوان و جدان پذیرفتن و شناختن، و در تصمیم خویش تجربه کردن و
 در عمق دل یافتن است، و آنگاه در نهایت همچون لحظه‌ای که آفتاب علم به
 نصف النهار می‌رسد و از ستیغ بلند ظهر بر فرق می‌تابد، به گونهٔ سایه‌ای
 در "ذات" حقیقت خزیدن، و در نفی خویشتن نمودین خویش به- اثبات
 حقانیت خویش رسیدن، و روح جهان در کالبد حیات مرگبار خویش دمیدن و
 در حق دم زدن و ... بانگ "أنا الحق" برداشت است (۲۷):

خودی تعویذ حفظ کاینات است
 نخستین پرتو ذاتش حیات است

حیات از خواب خوش بیدار گردد
درونش چون یکی بیدار گردد
نه او را بی نمود ما گشوری
نه ما را بی گشود او نمودی
خودی را پیکر خاکی حجاب است
طلوع او مثال آفتاب است (۲۸)

اقبال در یک تماشی ساده، "خودی" را به گرمکی شب تاب، تشبيه می‌کند که خود چراغ راه خوش است، و در مواردی دیگر آدمی را به شمشیری مثال می‌زند که خود باید از نیام بیرون آید:

شنیدم کرمک شب تاب می‌گفت
نه آن مورم که کس نالد زنیشم
توان بی منت بیگانگان سوخت
نپند اری که من پروانه کیشم
اگر شب تیره تراز چشم آهوست
خود افزوم چراغ راه خوشم (۲۹)
تو شمشیری زکام خود برون آ
برون آ از نیام خود برون آ
شب خود روشن از نور یقین کن
ید بیضا برون ازا استین کن (۳۰)

اقبال این خودی را نوعی انقلاب می‌داند که عامل زندگی است و قوام و پایداری، "خودی" جوهر نور است و جلوه ادراک آدمی:
تو خودی از بیخودی نشناختی
خوش را اندر گمان انداختی

جوهر نوری است اندر خاک تو
 یک شعاعش جلوه ادراک تو
 عیشت از عیشش غم تو از غمش
 زنده ای از انقلاب هر دمش
 واحد است ویر نمی تابد دوی
 "من" ز تاب او من استم، "تو" توی
 چون ز خلوت خوش را بیرون دهد
 پای در هنگامه جلوت نهد
 نقش گیر اندر دلش "او" می شود
 "من" زهم می ریزد و "تو" می شود (۳۱)

و بالاخره این که خود نشناسی - یابی خودی قرین انواع بلاهاست و
 همراه نابودی و بی سامانی، این به همان معنی تهی شدن آدمی است از خود:

قیمت شمشاد خود نشناختی
 سرو دینگر را بلند انداختی
 مثل نی خود را ز خود کردی تهی
 بر نوای دیگران دل می نهی
 ای گدای دیره از خوان غیر
 جنس خودمی جویی از دکان غیر
 بزم مسلم از چراغ غیر سوخت
 مسجد او از شرار دیر سوخت (۳۲)



آه از قومی که چشم خوش بست
 دل به غیر الله داد از خود گست

تا خودی در سینهٔ ملت ببرد
کوه کاهی کرد و باد او را ببرد (۳۳)

به نظر اقبال رمز آشنا، این احساس "خودی" نوعی تفکر را در آدمی مم ر.. اند که به او قدرت تحلیل می‌بخشد، منتها هر تحلیلی لباسی خاص دارد، مثل لباس دوستی، شفقت، فضیلت، دانایی، ابدیت و... وجود چنین خصلتی یک روحیه به آدمی می‌دهد که به "من" آگاه خدا آگاه تعییر می‌شود. همین روحیه است که عامل تشخّص و تمیز درست آدمی است از حقایق عالم. فلسفه "خودی" اقبال، نمودار تحقیق انسان کمال یافته‌ای است که به صورت حقیقت محمدیه یا انسان کامل تعییر می‌شود.

اقبال معتقد است که آدمی باید با کیمیا گری وجودی اش، تجربه محسوسِ مادی را که با غونه‌ها و نمودهای حسی ارتباط دارد به صورت نظام یافته‌ای در آورد تا هدف و غرض خاصی را شامل شود، مثل احساس مسلمانی، انس برادری و برابری؛ و آنگهی این مجموعه باید به صورتی در ذهن آدمی جایگزین گردد که به خود آگامی ببخشد و بصر او را به بصیرت، و کفر او را به دین، و شکش را به یقین بدل کند، یعنی از ظاهر به باطن پی ببرد و از آیات و نشانه‌ها به صانع. این است خودی اقبال در توجه او به تفکر تو حیدی.

اقبال معتقد است که خودی واقعی وقتی صورت خواهد داد که آدمی خداشناس باشد. به تعییری دیگر - چنان که اقبال می‌فهمد: در جهان بینی - دینی، خدا "وجود مطلق" ، "حقیقت نهایی" ، "کانون اصلی نور و نیرو و حرکت وحیات" ، سرچشمۀ زاینده زیبایی و عشق، وغایت و نهایت ارزشهاست (۳۴). همین است که موجب حرکت است و تغییر و پیشرفت، و بالاخره "معنای هستی" ، "جوهر پدیده‌ها" ، "وجدان طبیعت" ، "من منها" ، "جانِ جانها" است، یعنی خودی در عالم وجود، "خدا" است (۳۴). پس انسان

با ارزش کسی است که حق در جان و تن اوست:

هر که حق باشد چو جان اندر تنش
 خم نگردد پیش باطل گردنش
 خوف را در سینه او راه نیست
 خاطرش مرعوب غیر الله نیست
 هر که در اقلیم "لا" آباد شد
 فارغ از پند زن او لاد شد
 می کند از ماسوی قطع نظر
 می نهد ساطور بر حلق پسر (۳۵)



هر چه می بینی ز انوار حق است
 حکمت اشیا ز اسرار حق است
 هر که آیات خدا بیند حر است
 اصل این حکمت ز حکم "أنظر" است (۳۶)



لا اله سرماية اسرار ما
 رشته اش شیرازه افکار ما
 حرفش از لب چون به دل آید همی
 زندگی را قوت افزاید همی
 نقش او گر سنگ گردد دل شود
 دل گر از یادش نسوزد گل شود (۳۷)

با توجه به این روحیه که مربوط است به خدا پرستی و نصیب آدمی
 از جمال حق، اقبال سرنوشت قوم مسلمان را منوط به ملاحظه دونکته می

داند: یکی تصرف آدمی در هرچه که پیرامون اوست، و دیگر توجه و تقید او به ایمان و آفریده شدن صفت خدایی در خود. این مفهوم در مقام مقایسه گویی به همان معنی است که آدمی مثل حلّاج دعوی "انا الحق" می‌کند و دیگری چون بایزید "سبحانی ما اعظم شانی" می‌گوید و برتر از همه حضرت علی علیه السلام. می‌فرماید که: من قرآن ناطقم.^(۳۸) این تجربه دینی در نظر اقبال حالتی است که سیمای معرفتی دارد و محتوای آن جزیه صورت بیان حکمی به دیگران قابل انتقال نیست.^(۳۹) ارزش روحی آن که مسلمان است در این گونه معارف می‌باشد.

اسلام دین راستی و درستی و صحّتِ عمل است، بعضی انجه ابدی است وغیر قابل تغییر. اسلام و مبانی دینی یک هویتی به آدمی می‌بخشد که به عنوان "ایمان" می‌توان از آن نام برد. این ایمان یک منشاً روحانی دارد و وسیله‌ای است برای رهایی مسلمانان از دست کفار. تاکید اقبال براین است که همه به دین اسلام روی اوریم تا نجات یابیم. اسلام مرز غمی شناسد، رمز بقای ملت در اسلام است:

قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرز و بوم ما بجز اسلام نیست (۴۰)



آه از قومی که چشم از خویش بست
دل به غیر الله داد از خود گست (۴۱)

مسلمانی که داند رمز دین را
نساید پیش غیر الله جبین را
اگر گردون به کام از نگردد
به کام خود بگرد اند زمین را (۴۲)

تا شعار مصطفی از دست رفت
قوم را رمز بقا از دست رفت (۴۳)

اقبال معتقد است که انسان مسلمان باید خود را در امت اسلامی مستحیل کند، چرا که نظام ملت و دین و تبلور بیرونی قوم در ملت است.
باید این ناموس الہی را حفظ و حراست کرد:

زنده فرد از ارتباط جان و تن
زنده قوم از حفظ ناموس کهن
مرگ فرد از خشکی رود حیات
مرگ قوم از ترک مقصود حیات
گرچه ملت هم بیزیرد مثل فرد
از اجل فرمان پذیرد مثل فرد (۴۴)



ملتی را رفت چون آین زدست
مثل خاک اجزای او درهم شکست
هستی مسلم ز آین است وس
باطن دین نبی این است وس (۴۵)

نیز اقبال معتقد است که اسلام حکم یک مرکزیتی دارد که پیوند همه مسلمانان از محیط بتوسط آن مرکز است. این مرکز مثل جان است در پیکره آدمی که عامل ارتباط همه مسلمانان جهان می باشد:

همچنان آین میلاد ام
زندگی بر مرکزی آید به هم
حلقه را مرکز چوچان در پیکر است
خط او در نقطه او مضمر است

قوم را ربط و نظام از مرکزی
روزگارش را دوام از مرکزی (۴۶)

همچنین وی برآن است که باید بین ملت و وطن فرق قائل شد، اقبال
ضمن بحثی انتقادی در این باب می‌گوید که: وطن دوستی به معنی قومی
آن (ناسیونالیستی)، آدم را از آدمیتیش جدا می‌کند:
آن چنان قطع اخوت کرده اند
بروطن تعمیر ملت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند
نوع انسان را قبایل ساختند.
جنتی جستند در بسیاری از قرار
تا احلوا قرمهم دارالبوار
این شجر جنت ز عالم برده است
تلخی پیکار بار آورده است
مردمی اندرون جهان افسانه شد
آدمی از آدمی بیگانه شد (۴۷)

خرابی مالک اسلامی از این امرناشی می‌شود که بین مُلک و دین
ارتباطی نیست. اگر دین را از حکومت جدا کنند، کشورهای اسلامی نابود
خواهند شد، و به تنی بی جان و جانی بی تن بدل خواهند گشت :

به کار حاکمی مکر و فنی بین
تن بی جان و جان بی تن بین
خرد را بادل خود همسفر کن
یکی بر ملت ترکان نظر کن
به تقلید فرنگ از خود رمیدند
میان ملک و دین ربطی ندیدند (۴۸)

به نظر اقبال، مسلمانان به دلیل بی خبری از دین، در جهان

شرم‌سازاند و سرافگنده :

شب هندی غلامان را سحر نیست
 به این خاک آفتایی را گذر نیست
 به ماکن گوشہ چشمی که در شرق
 مسلمانی ز ما بیچاره تر نیست (۴۹)



مسلمان شرم‌ساز از بی کلاهی است
 که دینش مُرد و فقرش خانقاہی است
 تو دانی در جهان میراث ما چیست
 گلیمی از قماش پادشاهی است (۵۰.)



دل ملّا گرفتار غمی نیست
 نگاهی هست در چشمش نمی نیست
 از آن بگر بختم از مکتب او
 که در رنگ مجازش زمزمی نیست (۵۱)

بی شک دسیسه ہای استعمار در تضعیف اسلام و مسلمانان تأثیری کامل داشته و دارد. برنامه ریزان غربی عصر حاضر اعلام کرده اند که: "اسلام جدید ترین خطروی است که منافع آنها را - در سطح جهانی تهدید می کند، و تأکید می نمایند که باید با آن خطر شدیداً مبارزه کرد".^(۵۲) نیز غربیان سیاست باز، کشورهای اسلامی را از مراکش تا پاکستان به «کمر بند آتش» تشبیه کرده اند، بدین معنی که در این سرزمینها شعله ہای سوز و گداز دینی افروخته شده است و مسلمانان جهان راه جدیدی برای نجات می جویند. اقبال در قبال این سخن آنان می گوید: آری ما او لاد ابراهیمیه، باید پذیرای آتش باشیم:

آگ هے اولاد ابراهیم هے، نمود هے

کیا کسی کو پھر کسی امتحان مقصود هی (۵۳)

بر همین اساس است که اقبال مرد دین است و آین. او این معنی را
اصلی معتبر می‌شمارد، اما حسرت او از آن است که دین از دست رفته است،
و تنها و بی‌یاور گردیده؛ دین داران دین فروشنند:

می‌شود هر مو درازی خرقه پوش

آه از این سوداگران دین فروش (۵۴)



دلی برکف نهادم دلبری نیست

متاعی داشتم غارتگری نیست

درون سینه من منزلی گیر

مسلمانی زمن تنها تری نیست (۵۵)

راه چاره به نظر اقبال اتحاد است و اتفاق. به نظر اقبال یکی از
ارزش‌های مسلمان واقعی در حفظ وحدت مسلمانی است. "وحدت" اسلامی
باید در قالب "امّت مسلمان" حفظ شود؛ بدون در نظر گرفتن محیط
جغرافیایی و رنگ و نژاد و زبان. حفظ این وحدت همانا قرین حفظ هویت
فرهنگی ملت مسلمان است. اقبال معتقد است که: ما باید خود را بشناسیم و
با زیچه دیگران نشویم، در صحنه باشیم، مسؤولیت بپذیریم. ما امّت
وسطیم، مسلمانیم، اسلام نظام ارزش‌های ماست:

قوم تو از رنگ و خون بالا تر است

قیمت یک اسودش صد احمر است

قطره آب و ضوی قنبری

دریها بر تر ز خون قیصری

فارغ از باب و ام و اعمام باش
 همچو سلمان زاده اسلام باش
 نیست از روم و عرب پیوند ما
 نیست پابند نسب پیوند ما
 عشق ورزی از نسب باید گذشت
 هم از ایران و عرب باید گذشت (۵۶)



جوهر ما با مقامی بسته نیست
 باده نقدش به جا می بسته نیست
 هندی و چینی سفال جام ماست
 رومی و شامی گل اندام ماست
 مسلم استی دل به اقلیمی مبند
 گم مشواندر جهان چون و چند
 می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم
 در دل او یا وه گردد شام و روم (۵۷)

چنان که ذکر شد، اقبال معتقد است که مسلمان واقعی کسی است که رمز و راز "خودی" را در باید، و خود را در جمع مسلمانان مستحیل کند تا به «وحدت» برسد، وحدتی که نتیجه است امت اسلامی است. سعادت مردم مسلمان در چنین دریافتی است:

فرد را ربط جماعت رحمت است
 جوهر او را کمال از ملت است
 تا توانی با جماعت یار باش
 رونق هنگامه احرار باش
 حرز جان کن کعبه خیرالبشر
 هست شیطان از جماعت دور تر

فرد و قوم آیینهٔ یکدیگر اند
سلک و گویر کهکشان و اخترند
فرد می‌گیرد ز ملت احترام
ملت از افراد می‌یابد نظام
هر که آب از زمزم ملت نخورد
شعله بای نفمه در عودش فسرد (۵۸)



شکوه کم کن ای سپهر لاجورد
جز به گرد آفتاب خود مگرد
از مقام ذوق و شوق آگاه شو
ذره ای صیاد مهر و ماه شو
عالم موجود را اندازه کن
در جهان خود را بلند آوازه کن
برگ و ساز کاینات از وحدت است
اندر این عالم حیات از وحدت است (۵۹)

اقبال معتقد است که اتحاد انسانی عامل اصلی بقای آنهاست. اگر اتحاد درین یک قوم زایل شد، جامعه از هم می‌پاشد و افراد آن جامعه خوار و ذلیل می‌شوند. اقبال توجه مسلمانان را به اخوت و برادری جلب می‌کند و می‌گوید: سرنوشت قوم ما و واقعیت شرقی ما در مسلمانی است. "خود" واقعی آدم این سرزمین، همان هویت مسلمانی اوست و یکی بینی او:
با یکی ساز از دویی بر دار رخت
وحدت خود را مگر دان لخت لخت

ای پرستار یکی گر تو تویی
تا کجا باشی سبق خوان دویی (۶۰)



کسی کو داند اسرار یقین را
یکی بین می کند چشم دو بین را
بیامیز ند چون نور دو قنديل
میندیش افتراق ملک و دین را (۶۱)



رشته وحدت چوقوم از دست داد
صد گره ببروی کار او فتاد
ما پریشان از جهان چون اختريم
همدم و بیگانه از یکد یگریم (۶۲)

به نظر اقبال، صفات و ممیزات صوری چیزی نیست. آنچه مهم است،
وحدتِ دل و عمل و اندیشه است. خدایکی است و کتاب او هم یکی است.
اینها همه از عوامل وحدت است. آرزوی اقبال این بود که ملت مسلمان همه
با هم متَّحد شوند. درد و سوز و تب و تاب شبانه روزی اقبال از چنین معنایی
حکایت می کند:

دری قوم ز خود نا محرومی
خواستم از حق حیات محکمی
در سکوت نیم شب نالان بدم
عالَم اندر خواب و من گریان بدم
جانم از صبر و سکون محروم بود
درد من یا حَیٌّ یا قَیُوم بود
آرزوی داشتم خون کردمش
تازراه دیده بیرون کردمش

اشک خود برخویش می‌رینم چو شمع
با شب یلدا در آویزم چو شمع
جلوه را افزودم و خود کاستم
دیگران را محفلی آراستم
عشق را داغی مثال لاله بس
در گر بیانش گل یک ناله بس
من همین یک گل به دستارت زنم
محشری بر خواب سرشارت زنم
تازخاکت لاله زار آید پدید
از دمت باد بهار آید پدید (۶۳)

هدف اقبال بیدار کردن قوم است و دادن عالیاترین آگاهیها در آنچه به استحکام قوم مربوط می‌شود. در همین گونه موارد است توجه اقبال به قرآن و کلام خدا. قرآن داروی همه در دهای انسانی است. مسلمان واقعی باید همه ارزش‌های حیات را از قرآن کسب کند و عمل کند و پیوسته با قرآن محشور و مأنوس باشد. قرآن سرمشق زندگی مرد مسلمان است و کتاب ارزش‌های متعالی:

ز قرآن پیش خود آیینه آویز
دگر گون گشته‌ای از خویش بکریز
ترازویی بنه کردار خود را
قیامت‌های پیشین را بر انگیز (۶۴)

اقبال می‌گوید: قرآن تنها یک کتاب نیست، چیزی دیگر است:
نقش قرآن تا در این عالم نشست
نقشهای کاهن و پاپا شکست

فash گویم آنچه در دل مضمر است
این کتابی نیست چیزی دیگر است
چون به جان در رفت، جان دیگر شود
جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود (۶۵)

مسلمان واقعی کسی است که به ارزش قرآن پی برد و در سایه این
کلام ریانی جهان دیگری را کشف کند:

چون مسلمانان اگر داری جگر
در ضمیر خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست
عصر ها پیچیده در آنات اوست
بندۀ مؤمن ز آیات خداست
هر جهان اندر بر او چون قباست
چون کهن گردد جهانی در برش
می دهد قرآن جهانی دیگرش (۶۶)

اقبال معتقد است که شالوده قرآن مبین بردو امر است: یکی وحدت
بشری، بدان معنی که پروردگار عالم همه مردم را از یک تن واحد آفریده-
است، و دیگر احساس او نسبت به واقعیت زمان و تصور زندگی به صورت
حرکتی پیوسته در آن. (۶۷) قرآن، پیام اسلام است، و پیام اسلام حیات است
و زندگی و بی مرگی و تحول و تغییر و انقلاب. وقتی که قرآن به جان آدمی
وارد شد، جان او را عوض می کند؛ وقتی جان عوض شد، جهان آدمی
عوض می شود؛ جهان آدمی اگر عوض شود، انقلاب پدیدمی آید:

اندر آه صحبتگاه او حیات
تازه از صبح غودش کاینات

بحر و بر از زور طوفانش خراب
در نگاه او پیام انقلاب
درس "لَا خوف عَلَيْهِمْ" می‌دهد
تا دلی در سینه آدم نهد (۶۸)



بر خور از قرآن اگر خواهی ثبات
در ضمیرش دیده ام آب حیات
می‌دهد ما را پیام "لاتخف"
می‌رساند با مقام "لاتخف"
قوت سلطان و میر از لا اله
هیبت مرد فقیر از لا اله
تا دو تیغ "لا" و "الا" داشتیم
ماسوی الله رانشان نگذاشتیم (۶۹)

بی خبری از قرآن، بی خبری از خویش است و بی خبری قرین
بیچارگی است:

اندکی گم شو به قرآن و خبر
باز ای نادان به خویش اندر نگر
در جهان آواره ای بیچاره ای
وحدتی گم کرده ای بیچاره ای
بند غیر الله اندر پای تست
داغم از داغی که در سیمای تست (۷۰)

اقبال معتقد است که برای پی بردن به راه و رمز دین و شناخت
معارف را ستین اسلامی، علاوه بر عمل به قرآن و تحقیق، عمل کردن به شیوه
مرضیه بزرگان دین است که در رأس همه آنها پیغمبر اکرم (ص) می‌باشد.
اسوهه کامل مرد مسلمان نبی اکرم است. اقبال شناخت رسول اکرم را "نوعی از

خود آگاهی باطنی" می داند(۷۱). رسول در حکم جان مسلمان است، و زبان و کلامش مایه استحکام و نیرو و توان ملت‌های مسلمان:

حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان رسید
حرف بی صوت اندر این عالم بدیم
از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما
از رسالت دین ما، آین ما
از رسالت صد هزار ما یک است
جز و ما از جزو ما لا ینتفک است
ماز حکم نسبت او ملتیم
اهل عالم را پیام رحمتیم
از میان بحر او خیزیم ما
مثل موج از دل نمی ریزیم ما
قلب مؤمن را کتابش قوت است
حکمتش حبل الورید ملت است
از رسالت همنوا گشتم ما
همنفس هم مدعا گشتم ما
کثرت هم مدعا وحدت شود
پخته چون وحدت شود ملت شود
زنده هر کثرت زند وحدت است
وحدة مسلم ز دین فطرت است
دین فطرت از نبی آموختیم
در ره حق مشعلی افروختیم

تا نه این وحدت ز دست ما رود
هستی ما با ابد همدم شود
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد
بر رسول ما رسالت ختم کرد

رونق از ما محفل ایام را
اورسل راختم و ما اقوام را (۷۲)

ولکن صد افسوس که عصر ما عصر فراموشی است و از خود
بیگانگی. ما از جمال مصطفی بیگانه شده ایم:

ای تهی از ذوق و شوق و سوزو درد
می شناسی عصر ما با ما چه کرد
عصر ما مارا ز ما بیگانه کرد
از جمال مصطفی بیگانه گرد (۷۳)

اقبال به بزرگان دین، از جمله مولای متّقیان علی بن ابی طالب-
علیه السلام- و خاندان آن بزرگوار ارادتی خاص دارد. او ضمن این که آن
حضرت را نمونه کامل مقام ولایت و خلافت می داند، مسلمان را به کسب
ارزش‌های والا تشویق و تحریض می کند:

مسلم اوّل شه مردان علی
عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دود مانش زنده ام
در جهان مثل گهر تابنده ام
نرگسم وارفته نظاره ام
در خیابانش چو بو آواره ام
زمزم ارجو شد ز خاک من از اوست
می اگر ریزد ز تاک من از اوست

حاکم و از مهر او آیینه ام
 می توان دیدن نوا در سینه ام
 از رخ او فال پیغمبر گرفت
 ملت حق از شکوهش پر گرفت
 قوت دین مبین فرموده اش
 کابنات آیین پذیراز دوده اش
 مرسل حق کرد نامش بو تراب
 حق یدالله خواند در اُم الکتاب
 هر که در آفاق گردد بو تراب
 باز گرداند ز مغرب آفتاب
 زیرپاش این جا شکوه خیر است
 دست او آن جاقسیم کوثر است
 از خود آگاهی یداللهی کند
 از یداللهی شهنشاهی کند
 ذات او دروازه شهر علوم
 زیر فرمانش حجاز و چین و روم
 خاک گشتن مذهب پروانگی است
 خاک را اب شو که این مردانگی است*

از گل خود آدمی تعمیر کن
 آدمی را عالمی تعمیر کن
 در جهان نتوان اگر مردانه زیست
 همچو مردان جان سپردن زندگی است (۷۴)

* کذا: وضع مصراع در نسخه

همچنین است توجه اقبال به دخت گرامی رسول اکرم، حضرت فاطمه زیرا(س) که اسوه زنان عالم است:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زیرا عزیز
نور چشم رحمه للعالین
آن امام اوکین و آخرين
بانوی آن تاجدار «هلْ أتی»
مرتضی مشکل گشاشیرخدا
ما در آن مرکز پرگار عشق
ما در آن کاروان سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیت خیرالام
در نوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین
مزرع تسلیم را حاصل بتول
ما دران را اسوه کامل بتول
آن ادب پروردۀ صبر و رضا
آسیا گدان و لب قرآن سرا
گریده ہای او زیالین بی نیاز
گویر افشارند به دامان نماز
اشک او بر چید جبریل از زمین

همچو شبنم ریخت بر عرش برین (۷۵)

چه زیباست اشاره اقبال به سرور عاشقان عالم، حسین بن علی*- عليه

السلام - چنان که در سطور بالا گفته شد - و نیزیان این که خون این امام بزرگ در راه هدف و اعتقادش تفسیری است بر مسأله حیات و دلیلی بر حقانیت اسلام:

ماسوی الله را مسلمان بنده نیست
 پیش فرعونی سرش افگنده نیست
 خون او تفسیر این اسرار کرد
 ملت خوابیده را بیدار کرد
 تیغ «لا» چون ازمیان بیرون کشید
 از رگ ارباب باطل خون. کشید
 رمز قرآن از حسین آموختیم
 ز آتش او شعله ها اندوختیم
 شوکت شام و فر بغداد رفت
 سطوت غرناطه هم از یا رفت
 تارِ ما از زخمِ اش لرزان هنوز
 تازه از تکبیر او ایمان هنوز
 ای صبا ای پیک دور افتادگان
 اشک ما بر خاک پاک او رسان (۷۶)

بدین ترتیب اسلام در نظر اقبال - با توجه به اسوه ہای کاملش - مستلزم نوعی بازشناسی است. در این باز شناسی است که اقبال موضوع عشق را مطرح می کند، چنان که حضرت حسین را (ع) مرکز پرگار عشق می خواند. انسانی که از جوهر اصیل اسلام بھرہ مند شده است، در توحید غرق می شود و در دژ محکم دین و ایمان حصار می گیرد تابه کمال عبودیت راه - یابد. شناخت و آگاهی، عشق و خدا پرستی، وقتی در یک فرد تجلی پیدا کرد، همه ارزشها در او به وجود می آید. عشق، به تعبیر اقبال همان آدمیت

است که عاملی است هستی بخش:

عشق سویان زد مرا آدم شدم
عالِم کیف و کم عالِم شدم (۷۷)



در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت
از عشق هویدا شد این نکته که هستم من (۷۸)

در همه عالم آثار عشق وجود دارد، لکن مظهر عشق تنها آدمی است
به شرط آن که در حقیقت آدمی عاشق شود و از شور و نشاط عشق دل و جان
را گرمی بخشد:

در دو عالم هر کجا آثار عشق
ابن آدم سری از اسرار عشق
حرف «إنَّى جاعِل» تقدیر او
از زمین تا آسمان تفسیر او
او امام و او صلوات و او حرم
او مداد و او کتاب و او قلم (۷۹)



بیا ای عشق ای رمز دل ما
بیا ای کشت ما ای حاصل ما
کهن گشتند این خاکی نهالان
دگر آدم بنakan از گل ما (۸۰)



نهان اندر دو حرفی سرکار است
مقام عشق منبر نیست دار است
براهیمان ز نمرودان نترسند
که عود خام را آتش عیار است (۸۱)

به نظر اقبال عشق و آزادگی و ابدیت قرین یکدیگراند، عشق رمز
حیات است و موجب جاودانگی افراد و اقوام:

من بندۀ آزادم عشق است امام من
عشق است امام من، عقل است غلام من
ای عالم رنگ و بواین صحبت ما تا چند
مرگ است دوام تو، عشق است دوام من (۸۲)



عشق آین حیات عالم است
امتزاج سالهای عالم است
عشق از سوز دل ما زنده است
از شرار لااله تا بندۀ است
گر چه مثل غنچه دلگیریم ما
گلستان میرداگر، میریم ما (۸۳)

اقبال معتقد است که آسیا و مشرق زمین مرکز عشق است. ما
شرقيان، مفهوم عشق ورزی و هنر عاشقی و راه آدمیت را به دیگران آموخته.
ایم پس، هر جا عشق و سوز و درد و داغی هست از ماست:

سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست
هم شراب وهم ایاغ از آسیاست
عشق را ما دلبری آموختیم
شیوه آدمگری آموختیم
هم هنر، هم دین ز خاک خاور است
رشک گردون خاک پاک خاور است
وا غودیم آنچه بود از آفتاب
آفتاب از ما و ما از آفتاب (۸۴)

hadathه عظیم و جانسوز کریلا نتیجه عشق حسینی است. نیز اقبال

معتقد است که اصل عشق از شعاع مصطفوی است:
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است
عشق را ناممکن ما ممکن است
آن شنیدستی که هنگام نبرد
عشق با عقل هوس پرور چه کرد
آن امام عاشقان پور بتول
سر و آزادی زستان رسول
الله الله! «با»‌ی بسم الله پسر
معنی ذبح عظیم آمد پسر
سرخ رو عشق غیور از خون او
شوختی این مصرع از مضمون او (۸۵)



می‌ندانی عشق دستی از کجاست
این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده ای تا سوز او در جان تست
این نگهدارندهٔ ایمان تست
با خبر شو از رموز آب و گل
پس بزن بر آب و گل اکسیرِ دل
دل ز این سر چشمِ پر قوت است
این همه از معجزات حجت است (۸۶)

خطاب اقبال به نسل جوان این است که با رموز عشق و سوختن در
«لا اله الا الله» آشنا شوند و در بند که عشق مربوط به آب و خاک نیست، بل
جوهری است برتر از دو عالم؛ عشق عشق خدایی است:
عشق را از تیغ و خنجر باک نیست
اصل عشق از آب و باد و خاک نیست

عشق سلطان است و بربان مبین
 هر دو عالم عشق را زیر نگین
 عشق مور و مرغ و آدم را بس است
 عشق تنها هر دو عالم را بس است (۸۷)



ای پسر ذوق نگه از من بگیر
 سوختن در «لا اله» از من بگیر
 لا اله گویی بگوی از روی جان
 تا زاندام تو آید بوی جان
 مهر و مه گردد ز سوز «لا اله»
 دیده ام این سوز را در کوه و که
 این دو حرف «لا اله» گفتار نیست
 «لا اله» جز تبع بی نهار نیست
 زیستن با سوز او قهاری است
 «لا اله» ضرب است و ضرب کاری است (۸۸)

اقبال در بازگشت از مغرب زمین به مشرق پر رمز و راز، لطیفه عشق را در یافت و متوجه این جویر عالی انسانی شد. وی در همین ایام بود که از سیر در آرای فلسفی دست کشید و مطلوب خود را در تفکر شرقی دید. به تعبیر دیگر: وی قهرمان روین تن فکر و فلسفه و فرهنگ اروپایی را در پای رستم دستان خداینامه ما «مولانا» افگند تا به تیر آفتاب عشق کورش کند. (۸۹) آنگاه بود که همه هستی اقبال عشق شد و همه سخنش درد و فریاد و همه هدف و جهتش تکرار یک دعوت. اقبال عقل فلک پیمارا کاملاً رد می کند و به دل که مظہر عشق است روی می آورد:

بر عقل فلک پیما ترکانه شبیخون به
یک ذره درد دل از علم فلاطون بهد
دی مفجعه ای با من اسرار محبت گفت
اشکی که فرو خوردی از باده گلگون به (۹۰).

لازمه عشق راستین رسیدن آدمی است به مقام «صاحب دلی». صاحب دلی، آن گونه صفتی است که ادراک حسی ما را به ادراک دیگری تبدیل می کند که آن ادراک هستی است و تفسیری است از حیات معنوی ما (۹۱). «دل» لطیفه ای است که عشق از او بر می خیزد؛ چیزی که عقل از در ک آن عاجز است. دل کعبه معنی است و عرش الهی. بهمه جهان انسانی و علم و معرفت زاییده دل دلین است. جهان هر کسی در دل اوست:

جهان مشت گل دل حاصل اوست
همین یک قطره خون مشکل اوست
نگاه ما دو بین افتاد ورنه
جهان هر کسی اندر دل اوست (۹۲)

* * *

چه می پرسی میان سینه دل چیست
خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود، لکن
چو یک دم از تپش افتاد گل شد (۹۳)

* * *

اند کی اندر جهان دل نگر
تا ز نور خود شوی روشن بصر
چیست دل یک عالم بی رنگ و بوست
عالیم بی رنگ و بو بی چار سوست

ساکن و پر لحظه سیار است دل
عالی احوال و افکار است دل (۹۴)

بنا بر این، «دل» همان لطیفة انسانیت است که عامل معرفت است و آگاهی. آنچه در کنار دل مطرح می‌شود، علم است و عمل و کسب تجارت مختلفی که به آدمی در زندگی روزانه کمک می‌کند تا اورا به کار آید. علم تا در دل قرار نگیرد، علم نیست، جهل است.

عمده نظر اقبال در طرح این نکته، توجه دادن مسلمانان شبه قاره بوده است به فراغیری علوم و فنون مختلف به منظور رفع نیازهای عادی، و نیز آگاهاندن عامه است به اوضاع اجتماعی و فرهنگی خود شان در آنچه از جنبه مادی لازمه پیشرفت است. اقبال به درد‌ها و رنجهای عمومی مردم آشناست و خوب می‌داند که داروی این درد‌ها چیست. اقبال می‌گوید: باید علم آموخت تا از این جهت محتاج دیگران نشویم، منتها این علم آموزی نباید حجاب راه ما بشود. علم واقعی علمی است که راه را به ما بنمایاند و تفسیری از جهان و مافیها پیش روی ما قرار دهد:

علم اگر کج فطرت و بدگویر است
پیش چشم ما حجاب اکبر است
علم را مقصود اگر باشد نظر
می‌شود هم جاده و هم را هبر
می‌نهد پیش تو از قشر وجود
تا تو پرسی چیست راز این وجود
جاده را ہموار سازد این چنین
سوق را بیدار سازد این چنین
علم تفسیر جهان رنگ و بو
دیده و دل پرورش گیرد از او (۹۵)

دانش خاصه حجاب اکبر است
بت پرست و بت فروش و بتگر است
پا به زندان مظاہر بسته ای
از حدود حس برون ناجسته ای (۹۶)

انسان واقعی باید دارای بینشی نظری باشد و نه بصری. بینش نظری ماده را با معنی پیوند می‌دهد. هدف از علم کشف اسرار است و رسیدن به حکمت؛ حکمت علمی است که نتیجه دل آگاه است:

علم و حکمت کشف اسرار است و بس
حکمت بی جستجو خوار است و بس
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر (۹۷)

من آن علم و فراست با پرکاهی غنی گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را (۹۸)

اقبال می‌گوید آدمی باید در اثر علم به آگاهی برسد و خوب را از بد و راه را از چاه تشخیص بدهد؛ دنیای ما امروز نیاز مند چنین معرفتی است:
آدمی اندر جهان خیر و شر
کم شناسد نفع خود را از ضرر
کس نداند زشت و کار خوب چیست
جاده هموار و ناهموار چیست (۹۹)

عرفان در نظر اقبال همان معرفت و علم است به کنه حقایق امور- عالم، منتهی‌اعرفان مورد نظر اقبال عرفانی است زنده و پویا؛ و اما اگر در مسائل عرفانی آدمی به مرحله یقین- یقین علمی و قلبی- نرسیده باشد، عمل او ضایع می‌شود و از ارزش می‌افتد:

بی یقین را لذت تحقیق نیست
 بی یقین را قوت تخلیق نیست
 بی یقین را رعشه ها اندر دل است
 نقش نو آوردن او را مشکل است
 فکر او نادار و بی ذوق و سنتیز
 بانگ اسرافیل او بی رستخیز (۱۰۰)

درویشی و فقر شعار اها مفت است، لکن به نظر اقبال آن فقری
 معتبر است که مایه بی نیازی انسان باشد از غیر و نیازمندی او به خدا. فقر
 موجب فخر است و سروری، لکن نه فقری که مایه شرم است و بندگی و
 گدایی:

حدر زان فقر و درویشی که از وی
 رسیدی بر مقام سر به زیری
 خودی تا گشت مهجور خدایی
 به فقر آموخت آداب گدایی (۱۰۱)

واژه فقر از نظر گاه اقبال مرادف همان لطیفة «خودی» است که بهمراه
 ذوق و شوق و تسلیم و رضاست، یعنی درک و شهود همه آنچه مقامات-
 واقعی عرفانی را شامل است:

فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضاست
 ما امینیم این امین مصطفی است
 فقر بر کرویان شبخون زند
 بر نوامیس جهان شبخون زند
 بر مقام دیگر اندازد تو را
 از زجاج الماس می ساز و تورا (۱۰۲)

اقبال معتقد است که آدمی باید به اخلاق حسنخود را آراسته گند و

اگر مسلمان است و اهل دین - به هر حال - به «ادب» روی آورد که ادب سرمایه
آدمیت است و زیور بشریت:

ادب پیرایهٔ نادان و داناست
خوش آن کو از ادب خود را بیار است
ندارم آن مسلمان زاده را دوست
که در دانش فزود و در ادب کاست (۱.۳)



دین سراپا سوختن اندر طلب
انتهایش عشق و آغازش ادب
آبروی گل ز رنگ و بوی اوست
بی ادب بی رنگ و بو بی آبروست
نو جوانی را چویینم بی ادب
روز من تاریک می گردد چو شب
از زمان خود پشیمان می شوم
در قرون رفته پنهان می شوم (۱.۴)

منتها ادب، رعایت حد هر چیز است، و آن میسر نیست مگر
تخلق آدمی به اخلاق الله و تحصیل آداب محمدی (ص):

غنچه ای از شاخصار مصطفی
گل شد از باد بهار مصطفی
از بهارش رنگ و بو باید گرفت
بهره ای از خلق او باید گرفت (۱.۵)

نکته دیگری که در شعر اقبال تبلوری خاص دارد و به انسان ارزش و
اعتباری دیگر می بخشد، صبغة حریت است و آزادی و آزادگی. شعر اقبال،
شعر آزادگی است، شعر حق و حقیقت. شعر مرگ بردگی است و زندگی

آزادگان. این آزادی و آزادگی منوط است به آزادی فکر و ذکر و عفت کلام:
 زندگی از گرمی ذکر است و بس
 حریت از عفت فکر است و بس (۱.۶)



مرد حر محکم ز ورد «لاتخف»
 ما به میدان سر به جیب، او سر به کف
 مرد حر از «لاله» روشن ضمیر
 می نگردد بندۀ سلطان و میر (۱.۷)

اقبال برآن است که لازمه آزادگی و حریت آن است که آدمی زمام امور
 خود را خود به دست بگیرد. علامه اقبال نه تنها به عنوان یک متفکر بزرگ و
 یک روشنفکر متعهد سخن می گوید، بلکه معتقد است که انسان در عمل
 باید یک تکیه گاه ذهنی عمیقی داشته باشد تا بتوسط آن بتواند در خود
 تغییرات لازم را به وجود آورد. البته اگر چنین حالی دست داد، جهان تخت
 تأثیر اراده او خواهد بود، و تقدیر حیات تقدیر او خواهد شد:

مرد حق برندۀ چون شمشیر باش
 خود جهان خویش را تقدیر باش (۱.۸)



خدا آن ملتی را سروری داد
 که تقدیرش به دست خویش بنوشت
 به آن ملت سروکاری ندارد
 که دهقانش برای دیگران کشت (۱.۹)

به نظر اقبال، آدمی اهل اختیار است. او خود باید معمار کاخ
 خویشتن بشود. آدمی باید همه چیز را از خود بطلبد. جهان آدمی ساخته
 فکر و عمل اوست. اگر جهان با آدمی نسازد، او باید جهان را بسازد. دگر

گونی زمین و زمان به اختیار آدمی است:

برون از ورطه بود و عدم شو
فز و نتر زین جهان کیف و کم شو
خودی تعمیر کن در پیکر خویش
جو ابراهیم معمار حرم شو (۱۱۰)



با نشئه درویشی در ساز و دمادم زن
خود پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
گفتند: جهان ما آیا به تو می‌سازد
گفتم که: نمی‌سازد، گفتند که: برهم زن (۱۱۱)



نکته‌ای می‌گوییم روشن چو دُر
تاشناسی امتیاز عبد و حر
عبد گردد یاوه در لیل و نهار
در دل حر یاوه گردد روزگار
عبد از ایام می‌بافد کفن
روز و شب را می‌تند بر خویشتن
عبد چون طایر به دام صبح و شام
لذت پرواز بر جانش حرام
سینه آزاده چابک نفس
طایر ایام را گردد قفس (۱۱۲)



در غلامی تن زجان گردد تهی
از تن بی جان چه امید بهی

ذوق ایجاد و نمود از ذل رود
آدمی از خویشتن غافل رود (۱۱۳)



آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گویری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان خوار تراست
من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد (۱۱۴)



از غلامی مرد حق زنار بند
از غلامی گوهرش نا ارجمند
شاخ او بی مهرگان عربان برگ
نیست اند رجان او جزیم مرگ
کور ذوق و نیش را دانسته نوش
مرده بی مرگ و نعش خود به روش
آبروی زندگی در باخته
چون خران با کاه وجود در ساخته (۱۱۵)

از دیدگاه اقبال بردگی اسارت است و خود باختگی. مرد بند و بندگی
بت پرست است و کافر و دین فروش، مرده ای است متحرک، بی ذوق؛ در
حجاب از همه عوالم معنوی. به عبارتی دیگر: بردگی کسی است که به جای
بیدار کردن آن «خودی»، مرتکب کشتن «خودی» خود می شود. (۱۱۶).
بردگی نغمة موت است و هلاک و تباہی:

در غلامی عشق و مذهب را فراق
انگیین زندگانی بد مذاق
در غلامی عشق جز گفتار نیست
کار ما گفتار مارا یار نیست

دین و دانش را غلام ارزان دهد
تا بدن را زنده دارد جان دهد
گرچه برلیهای او نام خداست
قبله او طاعت فرمانرواست
هر که بی حق زیست جز مردار نیست
گرچه کس در ماتم او زار نیست
از نگاهش دیدنیها در حجاب
قلب اویی ذوق و شوق انقلاب
مذهب او تنگ چون آفاق او
از عشا تاریکتر اشراق او
زندگی بار گران بر دوش او
مرگ او پروردۀ آغوش او
از غلامی ذوق دیداری مجوى
از غلامی جان بیداری مجوى
بند برپا نیست، بر جان و دل است
مشکل اندر مشکل اندر مشکل است (۱۱۷)

مظہر این بردگی و بندگی، تبعیت و تقلید از کار و روش فرنگیان است. فریاد اقبال از غربیگی ماشرقیهای است. مقصود اصلی اقبال از این تعذیر تقویت روحیه مسلمانی است در مقابل تقلید فرهنگ غرب. همچنین به نظر اقبال تقلید از غربیهای، مارا از هویت اصلی مان تھی می کند. اقبال به منظور باز گشت به خویشتن، دوری کردن از روش غربیان را توصیه می کند و از آنان به جان می نالد و می گوید:

وای بر دستور جمهور فرنگ
مردۀ ترشد مردۀ از صور فرنگ

شرق را از خود برد تقلید غرب
باید این اقوام را تنقید غرب (۱۱۸)



غريبان گم کرده اند افلاک را
در شکم جويند جان پاك را
رنگ و بو از تن نگيرد جان پاك
جز به تن کاري ندارد اشتراك
دين آن پيغمبر حق نا شناس
بر مساوات شکم دارد اساس (۱۱۹)



آدميت زارنالد از فرنگ
زندگى هنگامه برچيد از فرنگ
پس چه باید کرد اى اقوام شرق
باز روشن مى شود ايمام شرق
در ضميرش انقلاب آمدید
شب گذشت و آفتاب آمد پدید (۱۲۰.)



آه از افرنگ و از آين او
آه از انديشه لا دين او
علم حق را ساحري آموختند
ساحري نى، كافري آموختند (۱۲۱)



فرياد ز فرنگ و دلاويزي افرنگ
فرياد ز شيرينى و پرويزى افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خیز از خواب گران خیز
از خواب گران خیز از خواب گران خیز (۱۲۲)



ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو
مؤمن خود کافر افرنگ شو
رشته سود و زیان در دست تست
آبروی خاوران در دست تست (۱۲۳)

همچنین است اشاره اقبال به مبارزه با فساد و تباهیهای عصر و زمانه و فتنه گریهای روزگار از نوع بدآموزی، فقر، بی دینی، مقام پرستی و تبعیت از هوس و هوی و جهل و نادانی:

فساد عصر حاضر آشکار است
سپهراز زشتی او شرمدار است
اگر پیدا کنی ذوق نگاهی
دو صد شیطان تو را خدمتگزار است (۱۲۴)



عهد حاضر فتنه‌ها زیر سراست
طبع ناپروای او آفت گر است
بزم اقوام کهن برهم از او
شاخسار زندگی بی نم از او
جلوه اش مارا ز ما بیگانه کرد
ساز مارا از نوا بیگانه کرد

از دل ما آتش دیرینه برد
نور و نار «لااله» از سینه برد (۱۲۵)



حریة دون همتان کین است و بس
زندگانی را این بک آین است و بس
زندگانی قوت پیداستی
اصل او از ذوق استیلاستی
ناتوانی زندگی را رهزن است
بطنش از خوف و دروغ آبستن است
از مکارم اندرون اوتهی است
شیرش از بهر ذمام فریبهی است (۱۲۶)



مثل نی خود را ز خود کردی تهی
بر نوای دیگران دل می نهی
بزم مسلم از چراغ غیر سوخت
مسجد او از شرار دیر سوخت
دل ز نقش «لااله» بیگانه ای
از صنمهای هوس بتخانه ای
می شود هر مو درازی خرقه پوش
آه از این سوداگران دین فروش
و اعظام، هم صوفیان منصب پرست
اختبار ملت بیضا شکست

واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت

مفتی دین مبین فتوی فروخت (۱۲۷)

به نظر اقبال انسان باید حیات دیگری را در خود بطلبید و در آنچه داشته و دارد تجدید نظر کند. اقبال معتقد است که لازمه یک زندگی انسانی شور و حرکت است و دگر گرنی و تحول و دفاع از عقیده و هدف و نیز جهاد و سا زندگی و ایمان راستین و اظهار وجود به معنی درک احساس هستی:

قوت زنده دلان خواب پریشانی نیست

از همین خاک جهان دگری ساختن است (۱۲۸)



زندگی را چیست رسم و دین و کیش

یک دم شیری به از صد سال میش

زندگی محکم ز تسلیم و رضاست

موت نیرنج و طلس و سیمیاست

بنده حق ضیغم و آهوست مرگ

یک مقام از صد مقام اوست مرگ

بگذر از مرگی که سازد بالخد

زان که این مرگ است مرگ دام ودد (۱۲۹)



قوت ایمان حیات افزایدت

ورد «لا خوف عليهم» باید

چون حکیمی سوی فرعونی رود

قلب او از «لاتخف» محکم شود (۱۳۰)

اقبال طالب آدمی است قادر و توانا، اهل قیام و پرخاش و حمله و

هجوم به منظور کسب افتخارات انسانی و اعاده حیثیت از دست شده اش:

گفتمش در دم من لات و منات است هنوز

گفت این بتکده را زیر وزبر باید کرد (۱۳۱)



بگو از من به پرویزان این عصر

نه فرهادم که گیرم تیشه در دست

ز خاری گر خلد در سینه من

دل صد بیستون را می توان خست (۱۳۲)

اقبال اهل حرکت است و شور و احساس. وی هستی را به معنی

کامل و تمام عبارش در خود حس می کند:

چه پرسی از کجا یام چیستم من

به خود پیچیده ام تازیستم من

در این دریا چو موج بی قرارم

اگر برخود نپیچم نیستم من (۱۳۳)



ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم

موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت

هستم اگر می روم، گرنروم نیستم (۱۳۴)

اقبال معتقد است که سرشت روزگار دگر گون شده است. پس باید

دنیای دیگری ساخت و از نو آدمی :

زمن هنگامه ای ده این جهان را

دگر گون کن زمین و آسمان را

ز خاک ما دگر آدم بر انگیز

بکش این بندۀ سود و زیان را (۱۳۵)

اقبال ندای انقلاب سرمی دهد و در ضمیر آدم مشرق زمینی با چشمی
تیز بین پدیده انقلاب را می‌نگرد و قیام یک ناجی بزرگ را نوید می‌دهد که
از راه می‌رسد و زنجیر غلامان را می‌شکند:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

ای جوانان عجم جان من و جان شما

فکر رنگینم کند نذرتهی دستان شرق

پاره لعلی که دارم از بدخسان شما

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند

دیده ام از روزن دیوار زندان شما (۱۳۶)

اقبال ضرورت یک حرکت تند و انقلابی را تأیید می‌کند. به نظر وی
راه چاره بیدار شدن از خواب غفلت است. شعار واقعی اقبال خطاب به مردم
مشرق زمین چنین است که:

ای غنچه خوابیده چر نرگس نگران خیز

کاشانه ما رفت به تاراج غمان خیز

از نالة مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گر می هنگامه آتش نفسان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

* * *

ای مسلمانان فغان از فتنه ہای علم و فن

اهر من اندر جهان ارزان و یزدان دیر یاب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب

من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام
آن چنان زهدی که از وی مارها در پیچ و تاب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان می دهند
شعله ای شاید برون آید زفانوس حباب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب (۱۳۸)



ای هماله ای اطک ای رود گنگ
زیستن تاک چنان بی آب ورنگ
پیر مردان از فرات بی نصیب
نوجوانان از محبت بی نصیب
زندگانی بر مراد دیگران
جاودان مرگ است نی خواب گران
کس نداند جلوه آب از سراب

انقلاب ای انقلاب ای انقلاب (۱۳۹)

در شعر اقبال، صلای بید اری موجی از حرکت را می آفریند که به رستخیز عام می ماند. شعر اقبال شعر رسالت است و بیداری. او رسالت شعر را در به حرکت آوردن جامعه اش می داند و جهت دادن و هدف بخشیدن

آن حرکت. اقبال معتقد است که: حیات من نوعی از کشش است که با حمله دن من بر محیط و حمله کردن محیط بر من پیدا می‌شود.^(۱۴۰) شخصیت قعی اقبال تجسم فعل است و حرکت، فعل و حرکت اقبال در شعر و سخن او بجسم می‌گردد. اقبال بر آن است که: شاعر باید در مقابل واقعیات حیات قرار بگیرد. صفت اصلی واقعیت حیات این است که از چشم همگان مخفی است، این فهم بر عهده شاعر است که زحمت آشکار کردن مراحل مختلف حیات را برخود - هموار کند؛ مفاهیم را دریابد و بشناساند. این است که به نظر این عالم - بزرگ، شعر و شاعری یک دانش تحلیلی است که در این تحلیل، پیوستگی و ارتباط ماهوی اجزای مورد تحلیل ارزش و اهمیت فراوانی دارد مثلاً شاعر به جای دیدن بوته گل و خار، گل و خار زندگی را می‌بیند تا شعور و احساس و عاطفة اصیل انسانی اش را به دیگران منتقل کند.

شعر اقبال بیشتر خطاب به مسلمانان است، بویژه نسل جوان؛ نسل جدیدی که در حال حاضر پایه میدان آزمایش گذاشته است، او در خطاب به فرزندش می‌گوید: وقت دارد بسرعت می‌گذرد، امروزیک نسل تازه به وجود - آمده است.^(۱۴۱) اقبال صدای ملت است بانوایی پر سوز و ساز با این توصیف که:

فطرت شاعر سراپا جستجوست
خالق پروگار آرزوست
شاعراندر سینه ملت چودل
ملت بی شاعری انبار گل^(۱۴۲)

ارزش والای یک شاعر متعمَّد - همچون اقبال لاهوری - دردمیدن روح بیداری است در کالبد مرد مان همکیش و همدینش، اقبال نوای شاعر

فرداست، او سخن فردای نیامده را به گوش مستمعش می‌رساند:

نغمه ام از زخمه بی پراواست
من نوای شاعر فرداستم
قلزم باران چوشینم بی خروش
شبینم من مثل یم طوفان به ووش
نغمه من از جهان دیگر است
این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعداز مرگ زاد

چشم خود برسیت و چشم ما گشاد (۱۴۳)



چشم اهل ذوق را مردم شوم
صد صدا در گوش عالم گم شوم
قیمت جنس سخن بالاکنم
آب چشم خویش در کالا کنم (۱۴۴)

اقبال معیار شعر واقعی را منوط به این می‌داند که گل ذوق آدمی را بشکند و نیکی و فرزانگی را رواج دهد. بر عکس شعر غیر واقعی آن است که تباہی در بر دارد و جامعه رابه سستی وزیونی می‌کشد:

سنیة شاعر تجلی زار حسن
خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر
فطرت از افسون او محبوبتر
سوز او اندر دل پروانه ها
عشق را رنگین از او افسانه ها

بحروم پوشیده در آب و گلش
صد جهان تازه مضمر در دلش
فکر او با ماه وانجم همنشین
زشت را نآشنا خوب آفرین
حضر و در ظلمات او آب حیات
زنده تر از آب چشمش کاینات (۱۴۵)



وای قومی کزاجل گیرد برات
شاعرش وابوسد* از ذوق حیات
خوشن نماید زشت را آیینه اش
در جگر صدنستر از نوشینه اش
بوسه او تازگی از گل برد
ذوق پرواز دل بلبل برد
سست اعصاب توازافیون او
زندگانی قیمت مضمون او
می ریاید ذوق رعنایی زسرو
جره شاهین از دم سردش تذرو (۱۴۶)

در زمینه نقد سخن، اقبال متعرض نکاتی می شود که از جنبه های شعروشاوری اعتباری خاص دارد، این شاعر بزرگوار، توجه به سخن را عبار زندگی داند آن جا که می گوید:

درمیان کیسه ات نقد سخن
برعيار زندگی او را بزن

* روی بگرداند، دور شود.

فکر روشن بین نحل را رهبر است
 چون در فشن بزن پیش از تندراست
 وی همچنین در حادی دیگر اش ره می کند که سخن بهانه است، مراد و
 مقصد چیزی دیگر است:

نفعه کجا ر من کجا، ساز سخن بهانه است
 سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را
 وقت بر هنر گفتن است، من به کنایه گفته ام
 خود تو بگو کجا برم همنفسان خام را (۱۳۸)

اقبال شعر و شاعری را ارج می نهاد و از مقوله افکار و اندیشه های فلسفی برترش می شمارد، او می گوید: فلسفه، جهان ساختور دگی و کهولت است و شعر دنیای آزاد و جوان. (۱۴۹) اقبال ضمن بحث درباب نیچه و مقایسه او با مولانا جلال الدین رومی - که در قطب مخالف قرار گرفته اند - از جنبه ادبیات تطبیقی نظر می دهد و می گوید: هر دو به دنبال کمال اند، و سپس ضمن اشاره به این بیت نظیری که می گوید:

نیست در خشک و تربیشه من کوتاهی
 چوب هرنخل که منبر نشود دار کنم

بصراحت اشاره می کند که: من این بیت نظیری را، باشش مکتب فلسفی هم عوض نمی کنم. (۱۵.)

اقبال اهل درد و سوز است. همین درد و سوز اوست که شعر او را دلنشین کرده است و اهل دل را با او همراه و هم راز:
 نگیرد لاله و گل رنگ و بویم
 درون سینه ام مرد آرزویم

غم پنهان به حرف اندر نگنجد
اگر گنجد چه گویم با که گویم (۱۵۱)



من اندر مشرق و مغرب غریبم
که از یاران محرم بی نصیبم
غم خود را بگویم بادل خویش
چه معصومانه غربت را فریبم (۱۵۲)

اما درد و سوز واقعی اقبال مربوط است به درد مسلمانی و غم غربت شرق، اقبال برای تسکین روح سودازده اش به قرآن پناه می‌برد، تا از کلام حق الهام گیرد و دلش سکون بپذیرد از علی بخش - خدمتگزار اقبال نقل می‌کنند که گفت: قرآن مونس و ندیم همیشگی اقبال بود. هر روز پس از نماز آن رامی خواند، در وقت قراءت قرآن گاهی آنقدر اشک می‌ریخت که صفحه قرآن خیس می‌شد، و من (علی بخش) آن را در آفتاب می‌گذاشتم "... خشک شود، بعضی اوقات پس از ازدی نماز و تلاوت قرآن، قلم و دوات و کاغذ می‌خواست بیشتر شعر گویی او در صبح شروع می‌شد و بعضی اشعار را از روی قرآن می‌سرود. اقبال دو کتاب را پیوسته با خود داشت: یکی مشنوی مولوی و دیگر دیوان غالب دهلوی. (۱۵۳) این مطلب - چنان که از فحوای بسیاری از اشعار اقبال هوید است - گویای یک نکته ظریفی است و آن این که: اقبال به مفاهیم اسلامی و کتاب خدا بسیار ارج می‌نماید، چنان که گویی کلام او مثل حافظ شیرازی - لسان الغیب - ناشی از ورد سحری است، و هرچه او گفته و سروده، همه از حرمت قرآن است. لیکن در کنار این بحث اصلی، یک نکته دیگر هم تلویحاً به ذهن می‌رسد و آن این که: چرا اقبال شعر فارسی را به مقدار قابلی برای ابلاغ مقاصد اصلیش برگزیده است؟ چه شده است که

در لابلای اشعار اقبال، توجه به شعرای فارسی زبان از نوع: مولوی، سنانی، حافظ سعدی، فردوسی، خاقانی، عطار، ناصر خسرو، عمر خیام، مسعود سعدو.^(۱۵۴) نسبت به با دیگر شعرا و حکما و فلاسفه بیشتر است؟ براستی چه انگیزه ای اقبال را به چنین انتخابی واداشته است، و چه ارزشی درپناه این نکته برایش مطرح بوده است؟ می گویند اقبال در واپسین لحظات عمرش این اشعار را زیرلب زمزمه می کرد:

سرور رفته* باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید^(۱۵۵)

وانگا ه پس از آن بانهایت آرمش و سکون جان به جان آفرین تسلیم نمود.

چنان که زندگی نامه اقبال به دست می آید: اقبال به ایران نیامده است، اما پیوسته چنین آرزویی رادرد می پروردۀ است. از بخت خوش گذشتگان اقبال با فارسی آشنا بوده اند و اقبال در ایام کو دکی و نوجوانی نزد آنان فارسی می آموخته است. سبک شعری اقبال با تأثیر از شعرای عرفانی مسلک انسجام گرفته و آهنگ سخنان ایشان در شعر اقبال انعکاسی جاودانگی دارد. خود اقبال هم براین نظر بوده است که طرز فارسی باطبيعت و ذوق او بیشتر سازگاری دارد تا دیگر زبانهای موجود:

گرچه هندی در عذر و بت شکر است
طرز گفتار دری شیرینتر است

* و شاید که «سرود رفته».

پارسی از رفعت اندیشه ام
در خورد با فطرت اندیشه ام (۱۵۶)

نیز غالباً دهلوی راست که مبتنی بر چنین نظری می‌گوید:
پارسی بین تا بینی گفته‌های رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من است (۱۵۷)

کلیات شعری اقبال به زبان فارسی حدود ۹ هزار بیت دارد و کلیات
وی به زبان اردو ۶ هزار بیت را شامل است. این معنی هم از لحاظ کمی
شاخص ارزش است وهم از جنبهٔ کیفی. رسالهٔ دورهٔ دکترای اقبال به نام «سیر
فلسفه در ایران» است از دانشگاه مونیخ به سال ۱۹۰۸م. اقبال پس
از گذراندن دورهٔ دکترای فلسفه از فرنگستان به لاھور می‌آید و زبان فارسی را
از سرِ عمد برای پیوندو ارتباط روحی خود با عموم مسلمانان هند، ایران
و افغانستان و ترکستان و عرب بر می‌گزیند. (۱۵۸) نکاتی از این دست که
بر شمردم از نظر گاه اقبال امری تصادفی و تفنهٔ نبوده است. اقبال به عنوان
یک معیار ارزشی به زبان و ادبیات فارسی می‌اندیشیده است. اشاره اقبال به
«جوانان عجم» و سوختن او همچون «چراغ لاله» در خیابان ایشان، نه تنها یک
ذوق شاعرانه است بلکه خود یک انتخاب و پسند آگاهانه به شمار می‌رود. بی
جهت نیست که اقبال می‌گوید: جهان امروز محتاج یک رومی است که امید
را در مردمان برانگیزد و آتش شوق را برای زندگی تیز سازد. (۱۵۹) علامه
اقبال مبتنی بر چنین اندیشه‌ای می‌گوید:

مطرب غزلی بیتی از مرشد روم آور
تاغوطه زند جانم در آتش تبریزی (۱۶۰)

و بالاخره اشاراتی از این گونه - که در آثار اقبال هست - همه گویای
این نکته می‌باشد که زبان فارس برای اقبال زبان معیار است و

اقبال زیان فارسی را ملاک سخن و سخن سنجی می داند، آن
جایه می گوید:

خوش بیار ای نکته سنج خاوری
ای که می زبده تورا حرف دری
محرم رازیم با ما راز گوی
آنچه می دانی از ایران باز گوی (۱۶۱)

این که اقبال به ایران توجه دارد و شعر فارسی را برای بیان و نقل
اندیشه هایش بر می گزیند، هم یک الهام شاعرانه و کشف و شهود عرفانی است
و هم یک پسند عقلی و فکری است که با تکیه درست بر تاریخ و گذشتہ قوم و
ملتش ارتباط دارد. این است که این همه هوشمندی و فراست را در حسن
دریافت و انتخاب به اقبال داده است. اقبال معتقد است که: نور مشرق از
ایران می تابد و تهران می تواند مرکزی برای جوامع اسلامی باشد:
تهران هوگر عالم مشرق کا جنیوا
شاید کرہ ارض کی تقدیر بدل جائے ° (۱۶۲)

همین نکته که مورد نظر اقبال بوده است- و من آن را «دریافت خودی
اقبال» می نامم، گویای آن است که این شاعر بزرگ برای شاعری هدف و
غرضی دیگر دارد. قصد او رساندن پیام است به گوش اهل راز بساده ترین و
طبیعی ترین صورت ممکنش. حرف و سخن هرچه باشد. محتوا و مفهومی دارد
که البته قالبی خاص می طلبد تا معنی را بهتر بازگوکند، قالب مورد نظر
اقبال شعر فارسی است و لفظ دری.

از این معنی که بگذریم دو هدف دیگر هم در این مورد مد نظر اقبال
سخندان و نکته یاب بوده است: نخست آن که همچنان که ایران به نظر این
شاعر شهیر سر چشمۀ تمدن و فرهنگ و مواریث علمی و ادبی و دینی مسلمین

شبه قاره هندو پاکستان بوده است، حق این است که این میراث را مورد باز شناسی قرارداد واز آن بهره گرفت. شکنی نیست که این میراث فرهنگی در طی قرون متتمادی به صور مختلف از منطقه ایران به این نواحی وارد شده است و این فرهنگ در این سرزمین سکنی گزیده است و خانه زاد شده است چنان که گویی ملک و میراث مردم همین سرزمین است. وقتی قومی درصدها سال به یک زبان و فرهنگ و دین و آیینی - آن هم برق - خوگرفتند، و آن فرهنگ و ادب و اخلاق با مردم و روحیات آنها عجین شد و مطلوب افتاد، دیگر هرچه گرفته اندو پذیرفته، از خودشان است و نه از دیگری. این همان مسأله ای است که در ضمیر اقبال به صورت نظریه «خودی» مطرح بوده است. به نظر اقبال اگر ما از این «خودی» بُریم و قطع رابطه کینم، لطمه بزرگی به اساس فرهنگ و معنویات قومی و مواريث علمی و ادبی «خود» زده ایم و خود بی سبب وجهت رشته محکم «خودی» راقطع کرده ایم. اگر کسی پیرو فکر و نظر اقبال باشد - نه بدان گونه که از ولتر نقل می کنند که گفته بود: میلتون روز به روز به - شهرتی بیشتری دست خواهد یافت زیرا کسی آثار او را نمی خواند - بسادگی این مطلب را در خواهد یافت. ما اگر از اقبال هستیم و با او، باید با او و پیشنهادها و ناپسند هایش پیوند بیشتری برقرار - کنیم و آرزوی دیروز اقبال را در امروز برآورده کنیم تاگره از کار فرویسته ما گشوده شود.

شاید برخی مفرضین تصور کنند که نویسنده در این مقاله تعصب ورزیده است و می خواهد از یک سخن و طرز فکر محالی دفاع کند؟ ابداً چنین ناحقی روانیست؟ تازه اگرهم چنین باشد به تعبیر خود اقبال: حق داریم متعصب باشیم بشرط آن که به زندگی گروهی خویش اعتنا داشته

باشیم. (۱۶۴) امانه! این تعصّب در کار تحقیق نیست؛ زبان تعصّبی ندارد، چراکه او به تنها بی چیزی نیست. سخن باد هواست. از نظر زبان شناسی و نیز از جنبه فیزیکی این مطلب درست می‌نماید. صوت در حکم صدای تارو-تنبور است، چه بسا که گاه ناخوشایند هم باشد؛ لکن آنچه در پناه این نکته مهم مطرح می‌شود، محتوای سخن است؛ این محتوا مربوط به آن «من» آگاه خود آگاه است؛ مربوط به جمعی است که به صورت «ما» پشتوانه آن زبانیم از گذشته تا حال و آینده. ما همچنان که متعلق به خود امروزی هستیم، به همان نسبت به گذشته‌ها و آینده هم تعلق داریم. اگر هویت «ما» را چنین کیفیتی می‌سازد، چه کسی و به چه حقیقتی می‌تواند این هویت را از مابگیرد و گذشته مارا مض محل کند و آینده مان را تاریک.

نکته دیگری که به این امر مربوط می‌شود، جوهره و کیفیت زبان و شعر فارسی است در وسعت و غنایی که این زبان در خلق مضامین و طرح افکار و اندیشه‌های مختلف دارد. در این منطقه از جهان فرهنگی، زبان فارسی واسطه است میان زبان "وهی" و "امت". زبان فارسی توانسته است ظرایف و لطافت قرآن کریم و معارف اسلامی را به صورت نابش به دیگران منتقل کند. انبوه نوشته‌های مختلف دینی، عرفانی، ادبی و تاریخی که در این سر زمین پهناور و در کتابخانه‌های معتبر به عنوان گنجینه‌ای گرانبهای محفوظ می‌باشد. نشان دهنده این معنی است. این کتابها و آثار مختلف مال چه کسی است؟ به یقین مال مردم همین سرزمین است و به خط مردم همین منطقه از جهان نوشته شده است، درست مانند کلید و قفل خانه شان که از آن خودشان است و در اختیار صاحبانش. نکته مورد نظر این جاست که اگر ما کلید خانه مان را از دست بدھیم و ندانیم که چه ، ، البته که به

کسی جز خود لطمه‌ای نزده ایم. اگر به زبان فارسی بی توجهی کنیم، چه کسی فردای نیامده به بچه‌های ماخواهد گفت که: این کتابها و آثار نفیس وارجمند چیست و چه محتوایی دارد! در این صورت اگر ندانیم واز، پاسخ درست در مانیم، ما و فرزندان حکم آن کسی را پیدا خواهیم- کرد که غنی داند و غنی خواهد که بداند؛ در حالی که می توانسته است بداند، والبته هیچ گناهی بدتر از نادانی و ناشناخت نیست!

با توجه به این نکته‌ها، و با همت از روح بلند آبرمذی که شرق و غرب رهین فکر و اندیشه اوست، جای آن دارد که به همان گونه‌ای که در ارج نهادن مقام وی می کوشیم، از مجموعه نوشته‌ها و آراء و نظریات دلسوزانه او درس عبرت بگیریم و به راهی برویم که او می رفت. هیچ مانعی ندارد اگر در این سرزمین بزرگ زبان فارسی را - که زبان اقبال هم هست- در همه مدارس بازیان اردو یکجا تدریس کنیم و تا فرصت فوت نشده است به این باز آفرینی فرهنگی بپردازیم واز این طریق به «استعمار زدایی» دست یازیم، و گرنه فرد اخیلی دیراست و خود کرده را تدبیر نیست.

یاد داشتها

۱. علامه اقبال لاهوری، زیور عجم، چاپ ششم، لاهور ۱۹۵۸ ص ۱۵۱.

۲. جاویدان اقبال « زنده رود » زندگی نامه محمد اقبال لاهوری، ترجمه و تحسیب دکتر شهیندخت کامران مقدم (صفباری) ج ۱، چاپ اول، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۲ ص ۲۳۲.

۳. دکتر شهیندخت مقدم (صفیاری)، نگاهی به اقبال، انتشارات اقبال آکادمی، پاکستان، لاہور ۱۹۸۹ ص ۳۴۷.
۴. جاویدان اقبال، زندگی نامه اقبال ص ۲۲۲-۴۴۱. خانم میس بیگ خواهر مدیر دانشگاه علیگر بوده است.
۵. همان کتاب، ص ۴۲۲: اقبال تا آخر عمر محبتی صادقانه نسبت به خانم عطیه فبضی که اهل هندوستان بوده، پیدا کرده بود.
۶. همان کتاب، ص ۴۳۳.
۷. علامه اقبال لاہوری، پیام مشرق، چاپ نهم، لاہور ۱۹۵۸ ص ۱۰.
۸. واژه «لاله» بیش از دویست بار در شعر اقبال آمده است، نگارنده همه این موارد را احصاء کرده است به امید طرح مقاله ای دیگر در پاب اقبال تحت عنوان «گل واژه لاله اقبال» با نظری دیگر. بسیاری از کلمات در زبان شعر اقبال مثل همین «لاله» در شعر اقبال، کلید فهم و درک بهتر شعر او می باشد که ارتباط روحی شاعر را در رؤیت لاله و اनطباق آن با ضمیر مشخص می سازد. داغ لاله، داغ دل شاعر است که به گونه های مختلف تعبیر می شود و در هر تعبیری نکته ای طرح می گردد.
۹. دکتر علی شریعتی، ماو اقبال، چاپ سوم، انتشارات الهام، تهران ۱۳۶۷ ص ۲۳.
۱۰. علامه اقبال لاہوری، احیای تفکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، انتشارات پایا (بی تا) ص ۱۱۰.
۱۱. بهاء الدین اورنگ، یادنامه اقبال، «به مناسبت یکصدمین زاد روز شاعر و فیلسوف شرق علامه محمد اقبال، انتشارات خانه فرهنگ ایران، لاہور ۱۳۵۸ ص ۵۰-۴۵.
۱۲. همان کتاب، ص ۵۱.

. ۱۳. نگاهی به اقبال، ص ۷۵

۱۴. علامه اقبال لاهوری، اسرار و رموز، چاپ پنجم، لاهور، ۱۹۵۹
ص ۷۳-۷۶.

. ۱۵. پیام مشرق ص ۹۷.

۱۶. علامه اقبال لاهوری، جاوید نامه، چاپ چهارم، لاهور، ۱۹۵۹
ص ۷۵.

. ۱۷. همان کتاب، ص ۷۸.

۱۸. اسرار و رموز، ص ۱۲۱.

. ۱۹. جاوید نامه، ص ۲۲۱.

. ۲۰. زیور عجم، ص ۸۸.

. ۲۱. اسرار و رموز، ص ۱۲.

۲۲. علامه اقبال لاهوری، ارمغان حجاز، چاپ ششم، لاهور ۱۹۵۵
ص ۱۵۶.

. ۲۳. زیور عجم، ص ۱۶۲.

. ۲۴. همان کتاب، ص ۲۳۱.

۲۵. علامه اقبال لاهوری، پس چه باید کرد، «مسافر مشنوی» چاپ
چهارم، لاهور ۱۹۵۸ ص ۳۵.

. ۲۶. زیور عجم، ص ۱۰۲.

. ۲۷. ماو اقبال، ص ۱۷۲، نقل به مفهوم.

. ۲۸. زیور عجم، ص ۲۲۳.

. ۲۹. پیام مشرق، ص ۱۳۶.

. ۳۰. زیور عجم، ص ۲۴۳.

. ۳۱. اسرار و رموز، ص ۹۹.

۳۲. همان کتاب، ص ۷۸.
۳۳. پس چه باید کرد، ص ۴۸.
۳۴. ما و اقبال، ص ۱۹۰، نقل به مفهوم.
۳۵. اسرار ورموز، ص ۴۷.
۳۶. پس چه باید کرد، ص ۵۷.
۳۷. اسرار ورموز، ص ۱۰۵.
۳۸. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۲۷.
۳۹. همان کتاب، ص ۳۴.
۴۰. زندگی نامه اقبال، ص ۸.
۴۱. پس چه باید کرد، ص ۳۸.
۴۲. ارمغان حجاز، ص ۲۰۳.
۴۳. اسرار ورموز، ص ۱۴۸.
۴۴. همان کتاب، ص ۱۳۷.
۴۵. همان کتاب، ص ۱۳۹.
۴۶. همان کتاب، ص ۱۵۶.
۴۷. همان کتاب، ص ۱۳۳.
۴۸. زیور عجم، ص ۲۱۷.
۴۹. ارمغان حجاز، ص ۳۹.
۵۰. همان کتاب، ص ۴۷.
۵۱. همان کتاب، ص ۶۵.
۵۲. نگاهی به اقبال، ص ۱۵۲.
۵۳. همان کتاب، ص ۱۷۷ معنی بیت اردو این است که: آتش است

واولاد ابراهیم و نمرود، آیا باز هم کسی هست که قصد امتحان
کردن داشته باشد.

.۵۴. اسرار ورموز، ص ۷۸.

.۵۵. ارمغان حجاز، ص ۷۶

.۵۶. اسرار ورموز، ص ۱۹۰-۱۸۸.

.۵۷. همان کتاب، ص ۱۲۹

.۵۸. همان کتاب، ص ۹۹-۹۷

.۵۹. پس چه باید کرد، «مسافر مشنوی» ص ۱۰.

.۶۰. اسرار ورموز، ص ۱۸۲.

.۶۱. ارمغان حجاز، ص ۱۱۳.

.۶۲. اسرار ورموز، ص ۸۷

.۶۳. همان کتاب، ص ۹۶-۹۵

.۶۴. ارمغان حجاز، ص ۱۰۲.

.۶۵. جاوید نامه، ص ۹۰.

.۶۶. همان کتاب، ص ۷۳-۷۲

.۶۷. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۶۲-۱۶۱.

.۶۸. پس چه باید کرد، ص ۱۳.

.۶۹. همان کتاب، ص ۲۳.

.۷۰. همان کتاب، ص ۸.

.۷۱. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۶۴.

.۷۲. اسرار ورمور، ص ۱۱۸-۱۱۶.

.۷۳. پس چه باید کرد، ص ۲۹.

٧٤. اسرار ورموز، ص ٥٥-٥٢.
٧٥. همان کتاب، ص ١٧٨-١٧٧.
٧٦. همان کتاب، ص ١٢٨-١٢٧.
٧٧. همان کتاب، ص ١٠.
٧٨. پیام مشرق، ص ١٧٩.
٧٩. جاوید نامه، ص ٧٤.
٨٠. پیام مشرق، ص ٥٦.
٨١. ارمغان حجاز، ص ١.
٨٢. زیور عجم، ص ١٩٧.
٨٣. اسرار ورموز، ص ١٣٩.
٨٤. پس چه باید کرد، ص ٦٠.
٨٥. اسرار ورموز، ص ١٢٥.
٨٦. پس چه باید کرد، ص ٢٠.
٨٧. نگاهی به اقبال، ص ٢٥٩.
٨٨. جاوید نامه، ص ٢٣٣.
٨٩. ماواقبال، ص ١٣٢.
٩٠. زیور عجم، ص ٣٢.
٩١. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ٢٠.
٩٢. پیام مشرق، ص ١٥.
٩٣. همان کتاب، ص ٣٠.
٩٤. جاوید نامه، ص ١٧٩.
٩٥. همان کتاب، ص ٢٢٢-٢٢١.

۹۶. اسرار ورموز، ص ۷۷.
۹۷. جاوید نامه، ص ۷۲.
۹۸. زیور عجم، ص ۱۴۸.
۹۹. پس چه باید کرد، ص ۳۸.
۱۰۰. زیور عجم، ص ۲۵۵.
۱۰۱. ارمغان حجاز، ص ۱۰۸.
۱۰۲. پس چه باید کرد، ص ۲۳.
۱۰۳. ارمغان حجاز، ص ۱۴۱. مصراع به صورت:
«که دردانش فزوود و از ادب کاست» شاید مرجع باشد (؟).
۱۰۴. جاوید نامه، ص ۲۴۱.
۱۰۵. اسرار ورموز، ص ۱۵۲.
۱۰۶. پس چه باید کرد، ص ۱۰.
۱۰۷. همان کتاب، ص ۳۲.
۱۰۸. جاوید نامه، ص ۲۲۵.
۱۰۹. ارمغان حجاز، ص ۱۹۶.
۱۱۰. پیام مشرق، ص ۲۶.
۱۱۱. زیور عجم، ص ۱۰۶.
۱۱۲. اسرار ورموز، ص ۸۴-۸۳.
۱۱۳. زیور عجم، ص ۲۵۷.
۱۱۴. پیام مشرق، ص ۱۵۷.
۱۱۵. زیور عجم، ص ۲۴۹.
۱۱۶. ماو اقبال، ص ۱۹۷.

۱۱۷. زیور عجم، ص ۲۶۱-۲۵۸.
۱۱۸. جاوید نامه، ص ۷۹.
۱۱۹. همان کتاب، ص ۶۹.
۱۲۰. پس چه باید کرد، ص ۵۶.
۱۲۱. همان کتاب، ص ۵۸.
۱۲۲. زیور عجم، ص ۱۱۸.
۱۲۳. پس چه باید کرد، ص ۵۹.
۱۲۴. ارمغان حجاز، ص ۱۸۰.
۱۲۵. اسرار ورموز، ص ۱۴۳.
۱۲۶. همان کتاب، ص ۵۶-۵۵.
۱۲۷. همان کتاب، ص ۷۹-۷۸.
۱۲۸. زیور عجم، ص ۱۴۱.
۱۲۹. جاوید نامه، ص ۲۱۸-۲۱۷.
۱۳۰. اسرار ورموز، ص ۱۰۹.
۱۳۱. زیور عجم، ص ۱۲۰.
۱۳۲. ارمغان حجاز، ص ۱۹۰.
۱۳۳. پیام مشرق، ص ۵۵.
۱۳۴. همان کتاب، ص ۱۵۰.
۱۳۵. ارمغان حجاز، ص ۹.
۱۳۶. زیور عجم، ص ۱۷۷-۱۷۶.
۱۳۷. همان کتاب، ص ۱۱۶.
۱۳۸. همان کتاب، ص ۱۳۷-۱۳۴.

۱۳۹. پس چه باید کرد، ص ۶۴-۶۳.
۱۴۰. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۱۹.
۱۴۱. زندگی نامه اقبال، ص ۲۷.
۱۴۲. جاوید نامه، ص ۴۵.
۱۴۳. اسرار و رموز، ص ۵.
۱۴۴. همان کتاب، ص ۷.
۱۴۵. اسرار و رموز، ص ۳۷.
۱۴۶. همان کتاب، ص ۳۹.
۱۴۷. همان کتاب، ص ۴۲.
۱۴۸. نور عجم، ص ۷۹.
۱۴۹. علامه اقبال، لاهوری، یاد داشتهای پراگنده، ترجمه دکتر محمد ریاض، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۳۶۸ ص ۷۴.
۱۵۰. همان کتاب، ص ۱۰۴.
۱۵۱. ارمغان حجاز، ص ۶۹.
۱۵۲. همان کتاب، ص ۷۰.
۱۵۳. نگاهی به اقبال، ص ۳۶۲-۳۶۱.
۱۵۴. همان کتاب «مقاله شعر فارسی اقبال» ص ۱۹۷ به بعد.
۱۵۵. ارمغان حجاز، ص ۱۴، نیز: زندگی نامه محمد اقبال لاهوری، ص ۱۸، نیز: نگاهی به اقبال ص ۲۶.
۱۵۶. اسرار و رموز، ص ۱۱.
۱۵۷. نگاهی به اقبال، ص ۲۰۰. به نقل از شعر غالب.

۱۵۸. یادنامه اقبال، مقدمه، ص ب.
۱۵۹. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۴۰.
۱۶۰. زندگی نامه اقبال، ص ۱۵ به نقل.
۱۶۱. جاوید نامه، ص ۲۰۳.
۱۶۲. نگاهی به اقبال، ص ۲۷۱ به نقل از کلیات اردو ص ۶۰۹ و ضرب کلیم ص ۱۴۷.
۱۶۳. یاد داشتهای پراگنده، ص ۲۴-۲۳.
۱۶۴. همان کتاب، ص ۳۸.





ڈاکٹر عبدالحمید عرفانی مرحوم

دکتر شهین مقدم صفیاری
سردبیر مجله اقبالیات فارسی

اقبال را با عرفانی شناختم

دوش آمد پی عبادت من
ملکی در لباس انسانی
گفتمش چیست نام پاک تو؟ گفت
خواجه عبدالحمید عرفانی
(ملک الشعراًی بهار)

براستی او ملکی برای پیوند های موّدت دوکشور ایران و پاکستان
بود.

وی اولین کسی است که شعر اقبال را از کتابخانه ها بیرون آورد و
در سراسر ایران زمین گسترد. حقیقت این است که عرفانی معرف اقبال در
ایران و عاشق ایران و عاشق زبان دل اقبال، فارسی بود. او برای اقبال شناسان و
اقبال دوستان چهره‌ای آشناست.

ارتباط من با پاکستان و پاکستانیان از زمانی شروع شد که درس
تاریخ کشور های هم‌جوار ایران در دانشگاه تربیت معلم به من محل گردید.

بیشتر کشور های همسایه ایران را دیده بودم، اما هنوز پا به این سرزمین دوستی و محبت نگذاشته بودم برای تهیه این درس به سفارت پاکستان در ایران سری زدم واز همانجا بود که با کارهای عرفانی آشنا شدم و بحق می توانم بگویم بهترین مفسر پاکستان و اقبال در ایران را شناختم. نوشته های عرفانی همه حاکی از عشق و افرش به ایران و اقبال و بسیار دلنشیں و دلچسب بود.

با خواندن کتاب "رومی عصر" با اقبال آشنا شدم. هر قدر با پاکستان و منجیان و معمار واقعی آن اقبال مأнос می شدم، شوق دیدار فاضلی ادب دوست و علاقمند به فارسی را در دل بیشتر حسن میکردم. چه توان کرد منهم در ردیف پژو هشگران پاکستان و اقبال قرار گرفتم، و مناهج تحقیق را سپری کردم، و خواستم تا از زاویه دید عقیدتی خویش پاکستان و کسانی که در راه تشکیل این کشور اسلامی در صحنه گیتی تلاش پیگیری کرده اند بشناسانم. بهر حال قدم در راهی گذاشتم که عرفانی سالیان سال برای پیمودنش در ایران زحمت کشید. زحمات شبانه روزی من برای شناساندن کشور دوست و هم کیش و همسایه پاکستان به ایرانیان که ابتدا از کلاس های درس دانشگاه تربیت معلم شروع شد، نتیجه داد و اولین کتاب فارسی من بنام "نگاهی به پاکستان" منتشر گردید. بدین سبب دعوتی از طرف دولت پاکستان برای بازدید این کشور همسایه دریافت کردم و این جا بود که در وطن عرفانی اورا دیدم. برنامه دعوت دولت پاکستان دو هفته بود، دیدار مرکز فرهنگی و شهر های تاریخی، اما خاک جاذب لاهور اقامت مرا در این شهر افزون ساخت.

در آکادمی اقبال عرفانی را ملاقات کردم و این اولین دیدار من با او بود. وی مرا به سیالکوت زادگاه علامه اقبال که فاصله زیادی با لاهور ندارد دعوت کرد و گفت مشتاق دیدارتان در خانه خود هستم. شوق دیدار زادگاه اقبال و عرفانی مرا برآن داشت که برنامه خود را تغییر دهم و راهی سیالکوت شوم.

عرفانی در ۴ نوامبر ۱۹۷ میلادی در سیالکوت دیده به جهان گشود و این تعلق خاطر به زادگاهش همه عمر با او بود.

در جلوی در ورودی منزلش عروس ایرانی او که از خاندان علم و ادب ایران می‌باشد، به ما خوش آمد گفت. عرفانی با همان شور و حال همیشگی که در تمام عمر داشت به ما پیوست و گفت: می‌بینید که ایران را به خانه خود آورد، ایم و با عشق و علاقه فراوان بالحنی دوستانه به زبان فارسی سلیس آنچنان که سالها است مرامی شناسد شروع به صحبت کرد. اولین حرفی که از دهانش خارج شد نام شیرازه بود. از او پرسیدم! آیا این نام متداول در میان پاکستانیان است؟ جواب داد: به سبب علاقه ام به شیراز موطن بزرگان علم و ادب فارسی نام نوه ام را شیرازه گزارده ام، سپس درحالیکه این شعر را زیرلب زمزمه می‌کرد، گفت من عاشق شیراز شهر عشق و عرفان هستم.

خاک شیراز و مشهد و تبریز

سرمه نور بهر چشمانم

احساس کردم از دیدن من مشعوف شده است از خاطراتش، از یاد
دا شتهايش از ملا قاتهايش واز همه چيز راجع به ایران سخن گفت.

از دوستان سابق پرسید وقتی شنید که بعضی از آنها در قیدحیات
نیستند اشک در چشمانش حلقه زد.

گاهی از شاخی به شاخی دیگر می‌پرید و همین باعث می‌شد که
رشته کلام منقطع گردد. اما هرچه می‌گفت و هرچه بود از ایران بود.

آن روز برای من روزی خاطره انگیز است، تمام روز از هر دری سخن
گفتیم. با خانوده او آشنا شدم، همسرش را که از منسویان علامه اقبال بود به
من معرفی کرد. زمان راحس نمی‌کرد. مدتی نشستیم، در این وقت یکی از
استادان پاکستانی باتفاق یک مهمان اروپایی هم به ما پیوستند، عرفانی یکه

تاز مجلس بود. از بزرگان علم و ادب ایران یاد میکرد و هر جا که اندگی در خود فرو میرفت اقبال را با آنان پیوند می داد. از میان یاد داشت هایش، نامه هایی از عالمان فضل و ادب ایران به من نشان داد و با کارها و زحمات شبانه روزیش در راه شناخت اقبال به ایرانیان تاحدی آشنایشدم. وقتی چشم به روی صفحات مبدو ختم و با آه افسوس در دل آرزو می کردم کاش حالا هم این بزرگان علم و فرهنگ ایران زنده بودندتا بیشتر از وجود ذیجود شان استفاده می کردیم، طبیعی صدای عرفانی رشته افکارم را پاره میکرد و چنان آن روز ها را باز گو می نمود، که همچون نقاشی تصویری بر روی کاغذ ترسیم می نماید. این تصاویر نیاز به اوقات بسیار داشت، اما شروع خوب و آموزنده و عبرت انگیزی برای من بود. بدون میل قلبی اجازه مرخصی خواستم، تصمیم داشتم خانه اقبال را که دوران کودکی در سیالکوت گذرانده و در آن نشو وغا کرده بود ببینم. عروس ایرانی و شیرازه شیرین را همراه ماکرد تا با هم به خانه اقبال بروم. این دیدار، دیدار های دیگری در پی داشت و هریار که به پاکستان می آمد دیدار عرفانی در منزل دخترش لاہور، یا پرسش در اسلام آباد و یا خودش در سیالکوت میسر می شد. هر بار که میشنید من به پاکستان آمده ام مشتاقانه به دیدارم می شتافت. سال ها این حال ادامه داشت. و هر وقت می خواستم مطلبی در باره اقبال بنویسم عرفانی راه گشای کار من می شد. مدتی بود که فکر نوشتند مقاله ای درباره ملک الشعرا، بهار شاعر بزرگ ایران که عرفانی ارادتی خاص به او داشت مرا به خود مشغول داشته بود. بهتر دیدم این موضوع را با عرفانی در میان بگزارم. بالحنی محبت آمیز گفت: من رساله ای در این باب نوشته ام. در لاہور نتوانستم آن کتاب را ببایم باز دست بر دامان عرفانی زدم. او با خوشروی گفت که تنها نسخه موجود موریانه خورده ام را برای شما می فرستم و آنقدر زود به این وعده وفا کرد که باعث گردید فکر منهم هرچه زودتر به مرحله اجرا در آید.

مقاله بهار و اقبال شاید یکی از بهترین کارهای تحقیقی من راجع به

این دو خورشید جاودا نه شعر و ادب فارسی باشد.

بهر حال مدیون عرفانی هستم. دیدار عرفانی در آکادمی اقبال پاکستان فزوئی میگرفت و ساعت‌ها درباره موضوعات مختلف آنچه مربوط به اقبال و فارسی و اقبال شناسان و مستاقان پاکستان بود صحبت می‌شد و بیشتر رشته کلام در دست عرفانی بود. کارهای من درباره اقبال و پاکستان رو به تزايد می‌نهاد و او هر دفعه مرا به این کارت‌شویق می‌کرد. یکی از کارهای من ترجمه کتاب "غزل فارسی اقبال" بود که پروفسور محمد منور آنرا به زبان اردو تألیف کرده بود. وقتی ترجمه کتاب را نشان عرفانی دادم با چهره گشاده ولبی خندان گفت: خوشحالم یک ایرانی کاری را در پاکستان انجام می‌دهد که شایسته تقدیر و تمجید است و کاش بسیار بودند کسانی که این چنین می‌کردند.

از او خواستم مطلبی بر کتاب غزل فارسی بنویسد، او خواهش مرا پذیرفت و در فرصتی کوتاه یادداشت‌هایی را در اختیار من گذاشت. این نوشتار سخنی درباره غزل فارسی اقبال که به عقیده عرفانی در تکمیل جنبه معنوی غزل بسیار اثر بخش بوده، و نیز خاطراتی مختصر از اوست:

"من از سال ۱۹۳۱ میلادی سعی کردم شعر فارسی اقبال را به عنوانی که باشد به ایرانیها معرفی نمایم و خداوند تعالیٰ به من فرصت و توفیق داد که ایران، اقبال را به وسیله سخنرانی ها و مقالات بشناسانم همچنین در سراسر ایران تلاش کردم نشان دهم اقبال آئینه شش رویی می‌باشد که تمام زیبا بی‌ها، شیرینی‌ها و مکتب‌های رومی، سنایی، عطار و شبستری) را با موسیقی آسمانی حافظ درهم آمیخته معجونی دلنشیں بوجود آورده است. من به ایرانیها نشان دادم که اقبال خارج از ایران و فکر ایران و عرفان ایران نیست، بلکه آئینه تمام نمای تفکرات و اندیشه ایران است.

اقبال بابینش و آگاهی از دوران‌های تاریخ شعر و عرفان ایران

واکتساب فکر و اندیشه اروپایی، افکار جدید شرق و غرب را طوری بایکدیگر ممزوج نمود که سبک مخصوصی برای خود بوجود آورد. این حقیقت را مرحوم ملک الشعراًی بهار شخصاً بمن گفت و من این را در مقالات متعدد و در گفتارهای زیادی بیان نموده‌ام. اقبال وقتی مثلاآیک نظم چند بیتی می‌سراید سه بیت آنرا تبعی از شاعری می‌نماید و سه بیت دیگر آن چیزی است که جدا از سه بیت اول می‌باشد و مختص خود او است زیرا با احاطه و تسلطی که به علوم جدید داشت. توانست این نو گرایی را درنوشته‌ها و اشعار خویش منعکس سازد.

در سال ۱۹۵۰ میلادی من چند قطعه منظوم ضرب کلیم را به فارسی ترجمه و بین دوستان توزیع کردم. استاد سعید نفیسی اشعار اقبال را که از اردو به فارسی ترجمه شده بود بسیار پسندیدند و گفت این اشعار اردوی اقبال از بسیاری جهات رساتر و مؤثرتر از اشعار فارسی ایشان می‌باشد.

از این حرف استاد نتیجه گرفتم که تمام آثار اقبال به اردو و هر چه درباره حیات انقلابی اقبال در شرق و غرب پیش آمده باید بتفصیل به فارسی ترجمه گردد. از آن زمان من چند شعری نگاشتم ولی بسیار مایل بودم که این فرموده استاد را انجام دهم اما فقط فقط توانستم ضرب کلیم را بفارسی بر گردانم و دریافتیم که ترجمه و شرح حال اقبال از عهده من خارج است، از خدا خواستم راهی پیدا شود و کسی که به زبان فارسی و اردو آشنایی داشته باشده این بزرگترین معرف فرهنگ مشترک مسلمین هندوستان و ایران و در حقیقت جهان اسلام را به فارسی باز گو کند، زیرا به عقیده من شعر اقبال نموداری از شخصیت اقبال است، و چیزی جدا از ذات او نیست. خوشبخت و مسرور گردیدم زیرا دعای من مستجاب گردید. و سال گذشته در اقبال اکادمی یک خانم ایرانی را ملاقات کرده و افتخار آشنایی پیدا نمودم که شرح زندگانی اقبال

را که به وسیله فرزند دانشمند و ارجمندش دکتر جاوید با کمال دقت و تحقیق تدوین و تالیف نموده، به فارسی ترجمه، بلکه باید بگوییم بازگو کرده است. زبان فارسی این کتاب روان و جملات طوری متوازن و مطلب رسا است که من این را اعجاز عشق و علاقه مترجم به علامه اقبال دانستم.

امروز اگر استاد سعید نفیسی و استاد رضازاده شفق و دکتر معین و خطیبی در قید حیات بودند و این ترجمه روان و شیرین را می خواندند، بک می گفتند.

من معتقدم اقبال در ایران امروز بیش از پیش و حتی خیلی بیشتر از پاکستان مورد توجه قرار گرفته، بطوریکه او را در مقام یکی از بنیان و تحریک کنندگان انقلاب اسلامی می شناسند و به او احترام می گزارند".

چندی بعد عرفانی پیغام فرستاد که در نوشتن یادداشت‌ها تعجبیل کرده است و دلش می خواهد مطالب بیشتری راجع به اقبال و ایران بنویسد. بدین سبب صبر کردم. هفته بعد عرفانی را با همان شور و حال در اکادمی اقبال ملاقات کردم. دفتر چه یاد داشت‌هاش را که پیش گفتار غزل فارسی اقبال نیز در آن شامل بود به من داد (این یاد داشت بادست نویسن عرفانی نزد من موجود است). و این هم قسمتی از یادداشت‌های عرفانی،

« پروفسور میرزا محمد منور که مانند مرشد معنوی خود علامه محمد اقبال از سرچشمه عرفان و ایقان اسلامی بهره داشته و همچنان از پیشرفت‌های علوم معنوی و مادی در مغرب و مشرق آشنا بوده با تالیف کتاب منیف "غزل فارسی اقبال" خدمت بزرگ و بی سابقه‌ای در تاریخ سبک شناسی و سنجش شعر در صنف غزل فارسی نموده است. میرزا محمد منور بهترین و متنوع ترین نمونه‌های غزل فارسی را با آنهمه وسعت معانی و رنگینی‌های زمینی و آسمانی بطرز معجزه آسایی بطور کامل احاطه کرده و بحر بی پایان

عشق و زیبایی و موسیقی را در یک ظرف کوچک گنجانیده است:

موقعیکه این داستان دلفریب و روح پرور را در زبان شیرین فارسی
که مترجم با ذوق آنرا شیرین تر، روان تر و رسانتر ساخته مرور میکردم بیاد
گفته های بزرگترین و برجسته ترین نوای ادبی ایران معاصر افتادم. ملخص
و مفاد گفته های منظوم و منتشر این است که علامه اقبال نقاوه و خلاصه
تاریخ ادبیات و معنویات نهصد ساله فارسی می باشد و در شعر فارسی وی
مولوی، سعدی و حافظ با آب و تاب تازه که چشم قرن بیستم را خیره
میکند، تجلی کرده اند

هم زمان با تشکیل مملکت اسلامی پاکستان، ایران زیر فشار
سیاسی و اقتصادی اشغال گران و متجاوزین شمالی و جنوبی بسر می برد. من
به هر جمعیتی که وارد می شدم، مانند هر فرد ملت پاکستانی، از مجد و
عظمت علمی و اخلاقی و عرفانی به زبان علامه اقبال حرف می زدم و مکرر
یادآور می شدم که صد میلیون مسلمان شبیه قاره هند مددیون مبلغین اسلامی
ایران اند، و پدر روحانی تحریک استقلال مسلمین هند، علامه محمد اقبال از
عارف بزرگ ایران مولانا جلال الدین رومی ملهم گردیده و برای بیدار کردن و
متحد ساختن صد میلیون مسلمان هند از تعلیمات وارشادات، سراینده قرآن
پهلوی (مثنوی مولوی معنوی) پیروی نموده و زبان فارسی راهیات تازه و
صبغه ای از عصر حاضر داده است

ده ها اشعار که در تجلیل و تکریم مولانا سروده و حکایات و
تمثیلات که به پیروی مولانا رومی ضمن شرح مطالب دینی و عرفانی آورده،
توجه ایرانیان تحصیل کرده را بطرف مثنوی اقبال جلب نمود. آنان مثنوی اقبال
رامثنوی قرن بیستم و اقبال را "رومی عصر" خواندند.

اظهارات تحسین آمیز شعراء و استادید معروف بر مقبولیت اقبال و
پاکستان و خود من، افزود - از ده ها گفته های تشویق آمیز بیادگار این

موفقیت غیر مترقبه و دور رس چند سطر نقل میکنم -
”رومی عصر کیست، اقبال است
کو چو رومی گزیده اقوال است

(سرمه)

آنکه اقبال مقبلان کرده
شعر اقبال را بیان کرده
مکتب عارفان ایران را
بر پیرو جوان عیان کرده
گربپرسی زنام او که چنین کار
نیکی دراین زمان کرده
من نمی گویم تو خود دانی
خواجه عبدالحمید عرفانی

(استاد رضا زاده شفق)

”رومی سیر ایینه است که در آن چهره های بزرگان ایران منعکس
گردیده است (پردازه نوری)

مثنوی اقبال از حث شرح مطالب دینی و عرفانی شباهت بسیار
نzdیکی به مثنوی معنوی دارد و به پیروی ”قرآن در زبان فارسی“ موضوعات
و مسائلی مانند: توحید، رسالت، تعلیمات و اخلاق پیغمبر (ص)، اخلاق
صحابه پیغمبر (ص) و نزدیکان پیغمبر (ص) تفسیری از آیات قرآنی و
حدیث“ مثل یک کتاب درسی بیان می کند. چون مقصود اصلی من شناسایی
کشور اسلامی پاکستان که طبق نقشه محمد اقبال و به کوشش قائد اعظم
محمد علی جناح و فدا کاری های بی سابقه جان و مال مسلمین بوجود آمده
بود، من مثنوی اقبال را ذریعه تبلیغ نظریات پاکستان و تجدید علاقه به
اتحاد مسلمین جهان قرار داده بودم من بسیار مایل بودم که از هر فرصت ممکن

استفاده کرده غزلیات اقبال را که بطرز بسیار شیوا و موثری تعلیمات مثنوی و دیوان رومی و نغمه نشاط آور دیوان حافظ بخاطر شنونده تازه میکرد به اشاره و تک بیت خواندن در حضور اساتید علم و ادب بشناسانم. عقیده شخصی من این بود که اقبال از شعرای برجسته هندوستان و ایران بهره مند شده و از هر خرمی توشه ای بدست آورده است و هیچ حدی از لحاظ سبک و زیان برای اشعار خود قبول نکرده است.

نخستین استاد سخن ای اقبال و هم عصران اقبال مانند مولانا گرامی، ملک الشعرا نظام حیدر آباد دکن، طفرائی امرتسری و مولانا الف دین نفیس، سعدی بود. می شود گفت که زیان فارسی متراծ با سعدی بود. اما در مرحله دوم فارسی دانان هند به شیرینی و نغمگی زیان سعدی با خواندن غزل های حافظ آشنا شدند. دیوان حافظ مقبول ترین دیوان فارسی در سرتاسر شبه قاره، از شرق بنگاله تا نواحی کراچی و حیدر آباد و ملتان و لاہور و پیشاور بود و حتی در د مات پاکستان کنونی در مراسم عروسی آواز خوان های حرفه ای غزل های امیر خسرو و حافظ را در آهنگ های محلی و هم چنین در آهنگ های کلاسیک موسیقی هندی می خوانندند.

با در نظر گرفتن این پس منظر و تحصیلات ابتدایی در زیان فارسی در محضر علامه سید میر حسن (شمس العلماء) بسیار طبیعی است که اقبال از آغاز شعر گفتن به زیان اردو، به فارسی هم شعر بگوید و تحت تاثیر نغمه سرایی سحر انگیز حافظ قرار گیرد.

همان طور که گفته ام من غزل اقبال را در ردیف غزل حافظ می شمردم حتی بعضی غزل ها که اقبال به تقلید و تتابع مولانا جلال الدین رومی سروده به نظر من به حافظ نزدیکتر بود تا به مولانا، زیرا، مولانا "بی ما" و بی پرواوی اعطا به لفظ و قوافی شعر میسراید. اما اقبال مانند ماهر فن و صنعت کار ترکیبات و الفاظ و وزن و قافیه را بادقت انتخاب با تراش و

خراس لازم تزیین می کند و در این کار آرایش و تزیین گافی آنقدر به حافظ نزدیک می شود که نمی توان آنها را از یکدیگر جدا تشخیص داد.

من چند مرتبه در حضور دکتر حسین خطیبی، علی دشتی، رهی معیری دکتر صورتگر، در صحبت های خصوصی اشعاری از غزلیات اقبال را انشامیکردم. علی دشتی (از روی احساس و تعصی که نسبت به حافظ داشت) از رهی معیری در جزییات بیان، جزیی اختلاف داشت. اما استاد سبک شناسی در دانشگاه دکتر خطیبی بعضی از اشعار اقبال را در همان سطح حافظ قرار می داد و بعضی از اشعار را با حفظ سبک بیان حافظ جالب تر حساب می کرد. بعداز چند جلسه خصوصی حقارتی که من داشتم تاحدی مرتفع شد و من مجالس النجمن حافظ و النجمن شب های شیراز که در منزل معدل الدوله شیرازی منعقد میشد چند غزل اقبال را قرأت کردم و سامعین که اغلب شان ادیب و شاعر بودند یا حیرت و استعجاب تحسین کردند. و من از روی تواضع گفتم این نوا از شیراز است، از لاہور نیست. و این صدای باز گشت است.

از استاد حسین خطیبی خواهش کردم مقاله نسبته مفصلی درباره غزل و سبک اقبال تهیه نمایند و من برای تسهیل کار، غزل های متعددی که اقبال در استقبال حافظ و مولانا سروده، برای ایشان فرستادم.

در جلسه روز اقبال در سال ۱۹۵۲ دکتر خطیبی مقاله مفصل یک ساعته خود را ایراد کرد و بعد قسمت هایی از این مقاله تاریخی در مجلات ادبی ایران چاپ گردید. و اقبال با حفظ سبک مخصوص خود بنظر من در پهلوی حافظ جا گرفت. بیادگار این واقعه که در تاریخ ادبیات فارسی پاکستان و ایران اهمیت تاریخی دارد، ابیاتی در حضور علی دشتی دکتر خطیبی و رهی معیری و سرمهد خواندم.

بطور مقدمه باید عرض کنم: من شخصاً مانند هزاران مسلمان شبه

قاره هند و پاکستان مدیون علامه اقبال هستم که به زیبا ترین و نشاط انگیز ترین و روح پرور ترین جهان معنی یعنی جهان ادبیات فارسی مارا راهنمایی کرد. طبیعی است که من اقبال را بزرگترین شاعر و متفکر و عارف میدانم، وی برای من یک دائره المعارف همه جهتی وهمه گونی بوده است. من که نخستین معرف و مبلغ دولت اسلامی پاکستان در ایران بودم وسیلهٔ شناسایی ملک و ملت ما آثار فارسی اقبال بود. خداوند تعالیٰ این ضعیف را توفیق داد که توانستم علامه اقبال را طوری معرفی نمایم که قبل از مراجعت به کشور خود ایرانیان او را به عنوان "اقبال ما" قبول کردند و رئیس دانشگاه تهران اعلام کرد" که "امروز اقبال به ما رو آورده است، گفتم می ترسم از این استقبال گرم و تجلیل و تحسین بی سابقه ای که، دانشگاه و دانشوران از اقبال نموده اند؛ با تعجب به من نگاه کرد و گفت: چرامی ترسی! چه شده! گفتم: ممکن است اقبال، همینجا وطن کند و همینجا ماندنی شود. دیروز اقبال با کمال افتخار می گفت که زبان فارسی "درخورد با فکرت اندیشه ام".

امروز آثار فارسی در پاکستان خریدار ندارد. برای بقای این آثار گران بها صفحات کتب درسی در ایران موجود است و فضلاً و ادبای ایران آثار اقبال را تجلی "مولوی و سعدی و حافظ" می دانند. در ایران علی دشتی در سه کتاب: سیری در دیوان شمس، نقشی از حافظ و قلمرو سعدی، غزلبات بزرگترین غزل سرایان را به سبک جدید مقایسه و مقابله کرده تقدیم جامعه فرهنگ و دانش نموده است و امروز چهارمین کتاب "غزل فارسی اقبال" که بقول مرحوم ملک الشعرا بهار جامع صفات همه انواع شاعری است بالاخص تجلی آثار مولوی و سعدی و امیر خسرو و حافظ است کاری را که آغاز شده بود، به کمال می رساند.

بطوریکه همه دروستداران زبان فارسی می دانند مقبول ترین صنعت شعر فارسی غزل است و اگر ملحقات غزلبات حافظ را نادیده بگیریم بطور

کلی غزل حافظ از حیث انتخاب الفاظ و ترکیبات و بحور و قوافی و ردیف و تراش و تزیین کلمات موسیقی وهم آهنگی و امتزاج معانی و زبان معراج غزل فارسی است. صدها شاعر در ایران و هند و پاکستان کوشیده اند که آن طایر لاهوتی را که آزاد و بی پروا در زیر آسمان ها و بر بالای آسمان های بی حد و حصر در پرواز است. دنبال کنند. اما پرویال آنها باری نکرد و بعداز جهش هایی کوتاهی در هواوفضای حافظ به سطح خود بازگشت نمودند. اما حساب علامه اقبال جداست. اقبال با کمال عقیدت اعتراف کرده است که هنگام نزول شعر فارسی احساس کرده که روح پر برکت حافظ در وجود او حلول میکند و نوای شیراز از وی بلندمی شود و گوید:

عجب مدار زسر مستیم که پیر مغان

قبای ندی حافظ به قامت من دوخت

اما در طرز و روش قطع و دوخت و دوز "قبا" تجدید شده است. چنان که گفتم اقبال را یکی از بزرگترین و وارسته ترین غزل «را و صاحب سبک مخصوص بخود در زبان فارسی می دانم. او شاگرد حافظ و مقلد حافظ است ولی در عین حال "جهانی تازه پیدا کرده است عرض فگانی را" جهان حافظ هرچه زیبا باشد، اقبال در جستجو و تخلیق جهان تازه ای می باشد.

فروع آدم خاکی زتازه کاری هاست

مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند

چراغ خوش بر افروختم که دست کلیم

درین زمانه نهان زیر آستین کردند

و در غزل دیگر:

طرح نو افکن که ما جدت پسند افتاده ایم

این چه حیرت خانه امروز و فردا ساختی

اشعار اقبال و حافظ را مخلوط هم کردم.

ساقیا بر جگرم شعله نناک انداز
 باز آشوب قیامت به کف خاک انداز
 بزم در کشمکش بیم و امید است هنوز
 همه را بی خبر از گردش افلک انداز
 عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
 حالیه غلغله در گنید افلک انداز
 و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک
 انداز.

و از غزل دیگر که اقبال به تبع غزل معروف حافظ دارد:
 کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود الخ از این دو بیت را
 خواندم:

گمان مبرکه سر شتند در ازل گل ما
 که ماهنوز خیالیم در ضمیر وجود
 نظر بخویش فرویسته را نشان این است
 دگر سخن نسراید زغایب و موجود

استادان دانشگاه تهران دکتر رضا زاده شفق و دکتر صورتگر و
 صادق سرمهد ورهی معیری و دکتر حسین خطیبی که در محضر شان ابیات
 فوق را خواندم یک زبان گفتند که ما قبول درایم که اقبال از حافظ ملهم شده،
 ولی زیان و بیان حافظ است که رنگ وبوی و روح عصراتم را گرفته است. من
 بسیار مایل بودم که اقبال را حافظ عصر بگویم نوای حافظ شیراز از تمام
 وسائل ارتباط جمعی، یعنی از النجمن های ادبی وحتی تا گوشه های دهات
 دور دست شنیده می شد. آقای دشتی گفت: بعد از قرآن مجید پرفروش ترین
 کتاب در ایران دیوان حافظ است و من جسارت نکردم که دیوان غزلیات اقبال
 را دیوان حافظ قرن بیستم بخوانم.

امروز که به علت مقبولیت کلیات اشعار فارسی اقبال که شامل مثنویات و غزلیات و قطعات و ترانه و اشعار دیگر است چندین بار چاپ شده و ده‌ها کتاب و مقاله در تفسیر آثار اقبال مرتب چاپ و منتشر می‌شود. کتاب "غزل فارسی اقبال" بسیار مناسب و ضرورت وقت است. در این کتاب مصنف برای اولین بار جامع ترین شاعر فارسی را با بهترین غزل سرایان ایران و هند مقایسه و مقابله کرده مقام اقبال را مشخص و متعین نموده است. حکم مشیت خداوند کریم است که کتاب بی نظیری که غزل بی مانند اقبال را شایسته ترین معرف اقبال، پروفسور میرزا محمد منور، آن را تهیه و تدوین کرده توسط یک دانشور ایرانی به فارسی برگردانده شده، و به خدمت هم میهنان حافظ و سعدی و مولوی تقدیم می‌گردد و شعر اقبال که مظهر شعر قدیم و کلاسیک، و در عین حال از شعر جدید فارسی، تازه تراست، به وطن اصلی خود باز می‌گردد، اگر در پاکستان برویش بسته شد، در ایران باز است و ایرانیان صاحب دل و صاحب دانش این میوه به کمال رسیده کشتزار معنوی هزار ساله را با آغوش باز می‌پذیرند.

به منظور حفظ ارتباط و ارتقاء روابط بایدیاد آوری کنم که من با اطمینان خاطر اقبال را از حیث مقلد و مرید مولوی در نخستین مقالات و سخنرانی‌های خود معرفی کردم و کتابی زیر عنوان "رومی عصر" برای نشان دادن مماثلت و مشابهت بین مثنوی مولوی و مثنوی اقبال تدوین کردم و با همه تشویق و تعریف و توصیف که استادان مانند استاد نفیسی و حسین خطیبی، دکتر صورتگر، و شعرایی مانند صادق سرمد و رهی معیری از غزل اقبال فرمودند، جرات نکردم مقاله‌ای درباره غزل اقبال در این کتاب شامل کنم. چاپ کتاب به پایان رسیده بود. دوست بسیار صمیمی من رهی معیری بن خاطر نشان ساخت که مقصود مقایسه و مقابله با حافظ نیست، اقبال مورد توجه اهل علم و عرفان قرار گرفته و در افکار و نظریات عصر حاضر تأثیر بسزایی داشته است. غزل اقبال با حفظ روح عرفان و نغمگی حافظ رنگ و

آهنگ جدید و مشخصی بخود گرفته است. باید ادب و شعرای جوان درس نوجویی و نوسازی در قالب کلاسیک از غزل اقبال یادبگیرند و اختلاف قدیم و جدید را به پیروی اقبال حل نمایند.

من نظر مقبول ترین غزل سرای ایرانی معاصر (رهی معیری) را قبول کردم و از میان غزل هایی که در مجالس شعر و ادب تهران در حضور اساتید قرأت کرده بودم، تعدادی غزل انتخاب کردم و با مقدمه و توضیح مختصری در آخر کتاب "رومی عصر" ضمیمه کردم چه خوب من بود اگر عنوان این ضمیمه را "حافظ عصر" می گذاشتم ولی مناسب ندیدم و جسارت نکردم.

"رومی عصر" نخستین کتاب راقم به زبان فارسی که پر فروش و مقبول ترین کتاب سال ۱۹۵۳ بود، زیرگرد فراموشی پنهان است. امروز برای استقبال تصنیف از رنده "غزل فارسی اقبال" قسمتی از فصل "غزل گویی اقبال" را در این جانقل می کنم.

این حرف تازه ای نیست بلکه به ۳۵ سال پیش بر می گردد: چاپ کتاب نزدیک به اقام بود که دوست بسیار صمیمی من رهی معیری که در غلط گیری متن چاپی به من کملک میکرد با تعجب و حیرت به من گفت چرا فصلی در باره بهترین و شیرین ترین شعر، بال ننگاشته ای: گفتم: که از نظر عموم ادبای ایران ترس داشتم و با همه علاقه ایکه به غزل اقبال و مقام شعر اقبال دارم، نتوانستم. این کار را انجام دهم.

غزل گویی اقبال: رو می عصر چاپ دوم صفحه ۲۷۴

در غزل اقبال ما امتزاج سه سبک معروف شعر ایران (سبک عراقی سبک خراسانی و هندی) را می بینیم. ولی چیزی که سبک مخصوص اقبال را بوجود آورده است. تازه فکری و ترکیب اصطلاحات جدید و نفوذ افکار و طرز بیان متفکرین مغرب می باشد، اقبال بدون اینـهـ وحیه مشرق را از

دست بددهد سالم ترین و جالب ترین صفات ادبیات جدید مغرب را کسب کرده و این امر بر محبوبیت شعر و فکرش در مشرق و مغرب افزده است. نه تنها سبک های مخصوص ایران، بلکه طرز فکر مشرق و مغرب را با هم پیوند داده و وحدت و گانگی معنوی قدیم و جدید و همچنین مادیات و معنویات را بطور احسن بوجود آورده و درست تشخیص داده است که

شرق حق را دید و عالم راندید

غرب در عالم خزید از حق رمید

و دریکی از غزلیات خود می گوید:

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو

که نیزد بجوى، این همه دیرینه و نو

اقبال از تار و پود، دیرینه و نو به ارتقای فکر و نظر و تمايلات و احتیاجات روز افرون بشر زمینه تازه ای بوجود آورده است.

بسواد دیده تو نظر آفریده ام من

به ضمیر تو جهانی دگر آفریده ام من

همه خاوران بخوابی، که نهان زچشم انجم

بسرود زندگانی سحر آفریده ام من

چیزیکه توجه شуرا و ادبای ایران را جلب کرده است این است که شعر اقبال به سبک هندی کم شباهت دارد.

اقبال سوز و گداز و صمیمیت و خلوص بیان را بر باریک خیالی و سنايع شعری ترجیح می دهد: میگوید.

اگرچه زاده هندم فروغ چشم من است

زخاک پاک بخارا و کابل و تبریز

مرابنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است

اقبال بجای ظواهر زیبا در جستجوی سوز و حرارت و عرفان بزرگان ایران می باشد: این اقتباس برای حفظ رابطه تاریخ شناسایی اقبال و غزل اقبال (که درس فلسفه می داد و عشق می ورزید.) درج گردیده است.

سوئ تفاهم درباره زبان فارسی - سی سال قبل موقعی که از ایران برگشتم و مدیریت مجله فارسی هلال را به عهده گرفتم، دیدم که بتدریج زبان فارسی اهمیت سابق را از دست می دهد و این فکر رواج پیدا کرده است که زبان سعدی و رومی و حافظ در ایران متروک شده و زبان شعر و ادب معاصر ایران کاملاً عوض شده است. و این زبان و ادبیات جدید به درد دانشجویان فارسی نمی خورد. من مقالات مسلسل از نویسندهای معاصر ایران، محمد حجازی، فرامرزی، خطیبی و اقتباساتی از اشعار ملک الشعرا بهار، سرمهد، رهی معیری توللی، دکتر کاسمی برای رفع این سوء تفاهم منتشر نمودم و در مدت چهل روز به دستور مدیر کل تعلیمات متوسطه آقای دکتر محمد افضل که بعداً بمقام وزیر فرهنگ ارتقا یافت، کتاب شعر فارسی معاصر، شامل اشعار ۱۷ شاعر تالیف نمودم.

و این کتاب از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱ جزو نصاب فارسی بود.

نمی دانم دولت مرکزی چه تصمیمی درمورد تدریس فارسی گرفت اما می بینم که بتدریج زبان اقبال و سعدی و رومی، از نصاب تعلیم دبیرستان خارج شد.

اکنون اقبال در سر تاسر ایران قهرمان نهضت اسلامی است. می بینیم که تحریک انقلاب اسلامی که با ترویج کلام و پیام اقبال توسط ملک الشعرا، بهار، علامه دهخدا، استاد نفیسی احمد سروش، سید غلام رضا سعیدی، به دکتر علی شریعتی رسید به دست راهبران بزرگ جمهوری

اسلامی به اوج رسیده و آثار اقبال از طرف دولت اسلامی جزو برنامه تدریس ادبیات فارسی در آمده و ملت اسلامی ایران به آثار و شرح احوال اقبال بیش از پیش توجه و علاقه بخرج می دهند.

مشیت خداوندی یکبار دیگر بامساعدت کرده بزرگترین مفسر و عقیدتمند اقبال کتاب بی نظیر غزل فارسی اقبال را تدوین نموده ویک خانم بسیار با ذوق ایرانی اقبال شناس این کتاب را به فارسی بسیار روان و شیرین ورسا برگردانده و بدین وسیله اقبال بخانه اصلی خود بازگشته است. این را به فال نیک می گیرم و امیدوارم که خداوند بزرگ باتوفيق عنایت فرماید که این موارث گرانبهای هزار ساله اسلامی را حفظ و اشاعه دهیم و خوشحالم که امروز پیام و کلام اقبال در ایران بسیار مورد توجه قرار گرفته و شریعتی ها و مطهری ها و خامنه ای ها چه از منیر و چه از مکتب در ترویج کلام او گوشاستند. بحمدالله چشم حقیقت بین بزرگان معاصر ایران پرده فربی و ریا را کنار زده است و چشم ما روشن و دل ما شاد شده است. من از کودکی ایران را که سرچشمه ایمان و ایقان بزرگان من بوده، دوست داشته ام. روزیکه متعددین به ایران تجاوز کردند اشک ریختم چه در دوران بردگی انگلیس و چه بعد از قیام پاکستان به هر نحوی که در اختیار من بود سعی کردم که بر ملت ایران و زبان مشترک ایران و پاکستان خدمت کنم. از زبان اقبال برای ایرانیان تجلیل می کردم و از آینده درخشان این کشور بزرگ نوید می دادم. ایرانیان با آغوش باز، به الفاظ علامه علی اکبر دهخدا، از این داهی مشرق و شاگرد حضرت جمال الدین اسد آبادی، استقبال کردند، و نخستین مرتبه کلیات فارسی اقبال با حواشی و اشاریه در ایران چاپ شد: خداوند تعالی می خواست که زان پیشتر که بانگ برآید که عرفانی آن عاشق ایران و نخستین معرف اقبال در ایران چشم خود را برای همیشه به بینند آفتاب اقبال را در آسمان تبریز و شیراز درخشان تر ببینند. نمی دانم چطور و بچه زبان از خانم مقدم شهین صفیاری تشکر کنم که ایشان شرح احوال آثار اردوی اقبال را به فارسی

ترجمه می کنند، و هنگامی که زبان اقبال را از کشور رویایی او خارج می کنند، ایشان به کمک آقای پروفسور میرزا وعده ای از دوستداران مخلص اقبال و فارسی شتافته اند. من از این وضع رنج می برم. اما أمیدوارم که یکبار دیگر اقبال با آب و تاب تازه ای به پاکستان بر گردد و همان طوز که در مثنوی خود گفته ام همه آثار اقبال ازین نرفته است.

اخگری در زیر خاکستر بجاست:

ولوکه باد حادثه اینجا وزد
اخگری خوابیده شعله ور شود

وجود امثال میرزا محمد منور، دکتر وحید قریشی، دکتر محمد اکرم، دکتر آفتتاب اصغر، دکتر محمد ریاض و دکتر صدیق شبی و عده ای دیگر از همکاران ایشان مرا از نا امیدی کامل در باوه زبان اقبال در پاکستان می رهاند و کوشش بزرگان دولت جمهوری اسلامی ایران که علاقه بی مانند دی ساقه ای در ترویج و توزیع آثار اقبال بخراج می دهند، دوام آثار اقبال را تضمین و تامین می کند. انشا الله.

دعاگو

خواجه عبدالحمید عرفانی

عرفانی در سال ۱۹۴۵ میلادی از طرف حکومت انگلیسی شبه قاره هند در مشهد مأموریت یافت و تا سال ۱۹۴۷ در این مقام باقی بود و از آن جایی که روح او روح پیوند فرهنگ های اصیل شرق بود اولین انجمن ادبی اقبال را در خانه خویش بنام "بزم اقبال" تشکیل داد.

پس از تأسیس کشور اسلامی پاکستان، عرفانی در سال ۱۹۴۹ میلادی به نام نخستین وابسته مطبوعاتی پاکستان روانه ایران شد، نقش او در شناساندن پاکستان و رهبران آن قائد اعظم و اقبال قابل تقدیر است. در

سال ۱۹۵۵ میلادی به پاکستان بازگشت و سر پرستی مجله ادبی هلال به او محول گردید. در سال ۱۹۵۶ میلادی دوباره به ایران رفت و خدمات ارزشمند ای در راه گسترش روابط فرهنگی ایران و پاکستان و محکم نمودن پیوند های دوستی میان دو کشور انجام داد. او هشتاد و اندری سال زیست و در ۲ اسفند ۱۳۶۸ (۱۱ مارچ ۱۹۹۰) دیده از جهان فرویست. در حالی که بیشتر عمر پر افتخار خود را صرف شناساندن اقبال نمود.

وی اولین کسی است که رساله دکتری خود را به فارسی نگاشته و در سال ۱۹۵۶ میلادی از دانشگاه پنجاب به اخذ درجه دکترای ادبیات فارسی نایل آمده است.

اجداد عرفانی مانند مرادش اقبال از کشمیر بودند و او به آنها افتخار کرد.

من زکشمیر و خاک پاکستان
ارمنی برای ایرانم
این بود افتخار جاویدم
در زبان تو من غزل خوانم
خواجہ عبدالحمید عرفانی
عاشق خاک پاک ایرانم

وقتیکه ترجمه "ایقان اقبال" کتابی درباره فکر و فلسفه اقبال نوشته پروفسور منور را به اقام رساندم از عرفانی خواستم سخنی درباره ایقان هم بگویید، گرچه حالت چندان مساعد نبود ولی روی مرا بر نگرداند و آنچه گفت یکدنیا حرف داشت. سخن آخرش دلم را لرزاند، زیرا احساس کردم حرف پایانی بیان کرد.

و این هم سخنی درباره کتاب ایقان اقبال از دکتر خواجہ عبدالحمید عرفانی:

"ایقان اقبال را باید یکی از بهترین نوشته ها درباره افکار و تصورات علامه محمد اقبال دانست که با قلم توانای پروفسور محمد منور به رشته تحریر در آمده است.

مشیت الهی چنین حکم کرده بود که بعد از گذشت ۵ سال از وفات اقبال چنین اثر ارزنده ای را چنین شخص صدیق و عالمی بباید و اندیشه این بزرگ مرد انقلابی جهان اسلام را که مشعل جان و فروع کلامش به آتش عشق الهی روشن و به طراوت تعهد اسلامی و تفکر دینی و عرفانی عطر اگین داست، منتشر نماید، ذوق شاعری و روح محققانه ایشان را در ایقان اقبال به وضوح می توان مشاهده کرد. ایقان اقبال را به معنای دیگر ایمان اقبال باید نامید. این کتاب درباره فکر و فطرت و عقاید اقبال اهمیت اساسی دارد.

همانطوریکه قبلًا در مقدمه کتاب غزل فارسی اقبال گفتم، آن کتاب بهترین نقاوه و خلاصه سبک و پیام اقبال به زبان شعر است و مقایسه اقبال با خداوندگاران غزل فارسی مخصوصاً حافظ شیرازی فصل جالب کتاب را تشکیل می دهد. وقتی که رومی عصر را می نوشت درباره اقبال در راه مرشد روحانی خویش مولانا سخن گفتم. البته تردید کردم که درباره غزل فارسی اقبال و قیاس آن با غزل سرایی چون حافظ شیرازی صحبت کنم، ولی خدا را شکر که سر انجام این کار بدست میرزا محمد منور انجام گردید.

من قبلًا درباره ترجمه فارسی "غزل فارسی اقبال" که توسط خانم دکتر شهین مقدم منتشر و بین عقیدتندان اقبال مقبولیت حاصل کرده است، سخن گفته ام، ایشان مطالب را طوری ترجمه و به رشته تحریر در آورده اند که اثر شیرین را شیرین تر ساخته اند. درباره ترجمه ایقان اقبال هم به جرأت می توانم بگویم که ایشان با همان تبحر در علم و دانش و بصیرت وجودانی که در تالیفات دیگرشان نشان داده اند، ایقان اقبال را هم به بهترین وجهی بازیان ساده و رسابه علاقمندان فکر اساسی اسلام و مخلصین اقبال عرضه داشته اند.

در حقیقت می توانم بگویم که دکتر شهین مقدم با این کار خدمت بزرگی برای نزدیک کردن افکار شرق و غرب (اسلامی وغیر اسلامی) نموده اند. علی اخصوص برای آگاهی فارسی زبانان اندیشه این مصلح شرق را که با خامه پروفسور محمد منور به رشته تحریر در آمده است روشن و واضح ساخته اند. زبانم دیگر الکن گشته و فکرم با نسیان پیری متزلزل و مضمض محل شده است و این سخن را که ممکن است از آخرين گفته های من باشد با شعری که منسوب به مولوی است پایان می دهم.

هست باقی شرح لیکن اندرون
بسته شد دیگر نمی آید برون
باقی این گفته آید بی زبان
در دل آنکس که دارد نور جان
(ژانویه ۱۹۸۸)

در حقیقت هر ایرانی اقبال شناس عرفانی را می شناسد، و چه خوش گفت:

چو عرفانی سرايد نغمه عشق
صدای آشنا آید به گوشم
(رهی معیری)

به راستی من "اقبال" را با "عرفانی" و عرفانی را با اقبال شناختم.

هر چند جسم خاکی عرفانی ایران دوست که برای معرفی اقبال مجاهدتی ایشارگرانه کرد و نوشه ها و گفته هایش بیشتر درباره اقبال و ایران بود، در این جهان نیست، ولی روح پیر فتوح او همیشه نگران پیوند های معنوی میان دو ملت مسلمان ایران و پاکستان است. روحش شاد.



ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی

اقبال کا ایران میں اثر

بے ایک مسلمہ حقیقت ہے کہ صدھا سال قبل اسلامی ایران کے معنوی و ادبی و ثقافتی سرچشمتوں سے بیشمار ندیاں برصغیر ہند و پاکستان کی جانب جاری ہوئیں اور بے وسیع خطہ خاک اس نئے آب حیات سے سیراب ہوتا رہا۔

اس دل انگیز موضوع پر سینکڑوں کتابیں اور ہزاروں مقالے اور نظمیں لکھی جا چکی ہیں۔ یہاں ہم علامہ اقبال کی ایک مشہور غزل سے، جس میں انہوں نے اہل ایران سے خطاب کرتے ہوئے مذکورہ حقائق کی یاد آوری کی ہے، صرف دو شعر نقل کرتے ہیں، بزرگان ایران سے اپنے کسب فیض و استفادہ کرتے ہوئے کہتے ہیں:

فکر رنگینم کند نذر تھی دستان شما
پاره لعلی کہ دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاگان شما

اس مقالے میں بے پیش کرنا مقصود ہے کہ ایرانِ معاصر کے صاحبدلوں نے اپنے بزرگوں کے اس نور و حرارت کا، جو کئی سو سال گذر جائے کے بعد علامہ اقبال کے ذریعے ایک جدید رنگ و روپ اور نئے حالات

میں ان تک پہنچا، کیسے استقبال کیا۔ بالفاظ دیگر اس مقالے کا موضوع ایران کی ادبی و عرفانی نوا کی وہ صدائے باز گشت ہے جو اقبال کے کلام و پیام کی شکل میں اپنے سر چشمہ الہام یعنی ایران میں پھر سے طین انداز اور وہار کی ادبی، علمی، ثقافتی اور دینی محافل میں مقبول ہوئی۔ یہ امر واقع ہے کہ بہت سے اہل دل اور اہل ذوق ایرانیوں کو شاعر پاکستان کے کلام میں اپنے ہی نیاگان کے چہرے نظر آئے لگے۔ ایران کے بلند پابہ شعرا اور ادباء نے حس طرح جو اقبال کا بے نظیر استقبال کیا ہے، اس کے متعلق یہ پیش کرنا مقصود ہے کہ بعض قادر کلام شعرا نے نہ صرف اقبال کے کلام کی تعریف و تمجید کی بلکہ اس کے مخصوص فلسفیانہ دینی و ادبی نظریات کی تشریح اور اس کے طرز بیان کی پیروی میں اشعار بھی لکھئے ہیں:

استاد نفیسی کا تأثر

استاد سعید نفیسی مرحوم نے اپنے ایک مقالے میں کہا ہے کہ "مدت دراز سے ایران کے اہل تصوف و معرفت شعرا کے طرز کلام کی پیروی نہیں کی گئی، لیکن اقبال نے اپنی توجہ اس مشکل اور متروک کام کی طرف مبتدول کی اور اس طرح فارسی شاعری میں ایک نئے باب کا اضافہ ہوا"۔

ہم اقبال کے متعلق اہل ایران کے پر محبت عکس العمل کو دیکھ کر محسوس کرتے ہیں کہ ان کی نظر میں و بعد زمان و مکان کے باوجود اقبال کی آواز "صدائے آشنا" تھی اور آشنا بھی ایسی کہ بقول شاعر و دانشمند آذربائیجان کاظم رجوی، اقبال میں مولوی و سعدی و حافظ کی تجلی نظر آتی ہے اور یہ اہل علم و معرفت شاعر، دیگر شعرا کو بھی اقبال کی پیروی کرنے کی تلقین کرتا ہے:

شاعران را باید از اندیشه او پیروی
تا بیاد آید ز اقوالش همه افعال او
شرقیان را باید از شاعر چو پاکستان سپاس
تا همه راهی به پیمانید بر منوال او

ایران معاصر میں اقبال کے متعلق عصر حاضر کے معروف ترین شاعر، صحافی اور ادیب سیاستمدار ملک الشعرا محمد تقی بہار سے لے کر آقای علی خدائی (دور افتدادہ شهر زاهدان کے ایک پیرانہ سال گمنام معلم) تک بہت کچھ لکھا اور کہا جا چکا ہے۔ یہاں ایران کے چند منتخب ادباء و شعرا سے فقط ایسے اقتباسات نقل کئے جاتے ہیں جن سے یہ ظاہر ہو سکے کہ اقبال کے فکر و نظر اور اس کے کلام کا اس وسیع ملک کے ادبی، علمی اور دینی حلقوں پر کیا اثر پڑا اور اسے کیا مقبولیت حاصل ہوئی۔

ملک الشعرا بہار پر اقبال کا اثر

سر زمین ایران میں اقبال کو سب سے بڑھ کر جس نے خراج تحسین پیش کیا وہ ملک الشعرا بہار تھا۔ اسی نے عصر حاضر کو اقبال کی ذات سے منسوب کیا اور کہا کہ اقبال کا کلام شاعری کی ہر قسم کی عالی صفات سے متصف ہے۔ بہار کا یہ شعر ایران میں ضرب المثل ہو چکا ہے۔

ہیکلی گشت از سیخنگوئی بپا
گفت "کل الصید فی جوف الفرا"

بہار نے اقبال کی تعریف و تمجید تک ہی اکتفا نہیں کی بلکہ اقبال کے طرز کلام کی یہ نسبت اس کے آزادی بخش اور روح پرور، پیغام، سے کہیں زیادہ متاثر ہوا ہے۔

اب ہم بہار کے مشہور منظوم خطابہ "خطاب بہ هند" سے کچھ اقتباس پیش کرتے ہیں، ان اشعار میں پہلے تو بہار نے اقبال کو بحیثیت

شاعر خراج تحسین پیش کیا ہے پھر اس کے چند اشعار پر تضمین ہے (ایہ پہلی تضمین ہے جو کسی ایرانی شاعر نے اقبال کے کلام پر کی ہے) اور بعد میں بہار کے وہ اشعار درج ہیں جو اس نے اقبال کی پیروی میں کہے ہیں۔

بر صغیر پاک و بند میں شعر فارسی کی مختصر تاریخ بیان کرنے کے بعد اقبال کے طلوع کا بھاریوں ذکر کرتے ہیں:

بیدلی گرفت اقبالی رسید
بے دلان را نوبت حالی رسید
هیکلی گشت از سخنگوئی بپا
گفت "کل الصید فی جوف الفرا"
عصر حاضر خاصہ اقبال گشت
واحدی کرزصد هزاران بر گذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار
وین مبارز کرد کار صد سوار

اس کے بعد اقبال کی تعلیمات اور طرز سخن کی طرف متوجہ ہوتے

ہیں:

نکته ای گویم سخن کوتاه کنم
خاطر پاک تو را آگہ کنم
شمه ای از حال و استقبال تو
هان نہ من گویم کہ گفت اقبال تو
زندگی جهد است و استحقاق نیست
جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر

فارغ از اندیشه اغیار شو
قوت خوابیده ای بیدار شو
نا امیدی حریه اهریمن است
پیش آفت، آسمانی جوشن است
جوشن امید را بر خود بپوش
روز و شب تا جان بتن داری بکوش
خویش را خوار و زیون کس مدان
در نبرد زندگی واپس مدان
زین قناعت پیشگی پرهیز کن
مرکب همت بجولان تیز کن
همت از آمال کوچک باز گیر
تا فراز کہکشان پرواز گیر
این کسالات و تن آسانی بس است
تریبت آموز، نادانی بس است
زندگی جنگ است و تدبیر معاش
زندگی خواهی چو مردان کن تلاش
فقر و درویشی در استغنا نکوست
با غنا شو صوفی و درویش دوست
فقر و درویشی تباہت میکند
در دو علم رو سیاہت میکند
گریترسی رنج و درد د قfast
خیز و جنبش کن کہ گنجت زیر پاست
جز یکی نبود سر اپای وجود
قطره قطره محظی دریای وجود

از جدائی بگذر و مانوس باش
 قطرگی بگذار و اقیانوس باش
 کفر دانی چیست؟ کثرت ساختن
 از یکی سوی دوتائی تاختن
 سوی وحدت پوی و دست از شرک شوی
 متحد باش و بترك کفر گوی

یہ اشعار بھار نے تشکیل پاکستان سے چند سال قبل اپنی مشہور نظم "خطاب بہ هند" میں کہے تھے، لیکن اس اہل دل اور حقیقت پسند شاعر نے ۱۹۵۱ء میں اپنے صدارتی ایڈریس میں توضیع کر دی کہ "خطاب بہ هند" میں بھی میرا اصلی مقصد اقبال ہی کی تجلیل تھی۔

وقت کی ترتیب کے لحاظ سے "خطاب بہ هند" میں اقبال کی تکریم و تجلیل و تبلیغ کے بعد بھار کا وہ مشہور تاریخی قصیدہ ہے جو اس نے مارچ ۱۹۵۰ء میں اعلیٰ حضرت شہنشاہ ایران کے پاکستان کے دورہ کیے موقع پر کہا۔ بھار نے اپنے قصیدہ کا عنوان "درود بپاکستان" رکھا اور اس میں علامہ اقبال، ملت پاکستان اور راہبران تحریک پاکستان کی کوشش اور قربانیوں کو سراہا اور پاکستان کے موقف کی نہایت موثر الفاظ میں تائید کی۔ ذیل میں اس مشہور قصیدے سے چند شعر بطرر نمونہ پیش کیے جاتے ہیں یہ قصیدہ اقبال کی نواہی عشق کی نخستین صدا باز گشت، ہے جو کشور اقبال میں پہنچی ہے:

همیشه لطف خدا باد یار پاکستان
 به کین مباد فلک با دیار پاکستان
 ز رحبس شرک بری شد بقوت توحید
 ہمین بس است بدھر افتخار پاکستان

سزد کراچی و لاہور قبة الاسلام
 کہ ہست یاری اسلام کار پاکستان
 ز فیض روح محمد علی جناح بود
 محمد و علی و آل یار پاکستان
 چو مادری کہ زفر زند شیرخوار جداست
 نجات کا شمر آمد شعار پاکستان
 زما درود فراوان به شیر مردانی
 کہ کرده اند سرو جان نشار پاکستان
 بروح پاک شہیدان کہ خونشان برخاک
 کشید نقشہ پُر افتخار پاکستان
 بیادگار بہار این قصیدہ گفت و نوشت
 همیشه لطف خدا باد یار پاکستان
 درود باد بروح مطہر اقبال
 کہ بود حکمتش آموزگار پاکستان
 هزار باده ناخورده وعدہ داد کہ ہست
 از آن یکیش می بی خمار پاکستان
 بہار عاشق فرهنگ و خوی و آدابیست
 کہ محکم است بدان پود و تار پاکستان
 جدا نبود و نباشند ملت ایران
 زطبع و خوی و شعار و دثار پاکستان
 گمان مبرکہ بود بیشتر از ایرانی
 کسی بروی میں نثار پاکستان

قصیدہ "درود پاکستان" ملک الشعرا بہار پر علام اقبال کے معنوی اور نظریاتی اثر کی نہایت جامع اور مؤثر نشان دہی کرتا ہے۔

اس قصیدے کے بعد اسی موضوع پر ایرانی شعرا و ادباء نے مفصل تر نظمیں اور مقالے لکھئے، لیکن اولیت اسی قصیدے "دروود بپاکستان" کو حاصل ہے، اور بہار کے اس شدت احساس اور پاکستان کی ہمہ جانبہ تائید کی اساس ا۔ کا یہ عقیدہ تھا کہ پاکستان اقبال کی نظریاتی تعلیم و تبلیغ سے بہرہ مند ہوا ہے:

دروود باد بروح مطهر اقبال
کہ بود حکمتش آموزگار پاکستان

بہار کو اقبال اور پاکستان سے غیر معمولی محبت اور عقیدت پیدا ہو چکی تھی۔ "یوم اقبال" کے صدارتی خطبہ سے چند مختصر اقتباسات کا ترجمہ، جن سے بہار کی اقبال سے عقیدت اور معنوی اثر کا اظہار ہوتا ہے، درج کئے چاہئے ہیں:

"جب کبھی کوئی سیاستمدار یا دیپلمات کسی دوسرے ملک کے متعلق سوچتا ہے تو سب سے پہلے اس ملک کے قدرتی ذخیرے اور وہ فائدے جو وہ ان ذخیروں سے حاصل کر سکتا ہے، اس کی نگاہ کے سامنے مجسم ہو جاتے ہیں"۔

"جب کوئی تاجر اور سرمایہ دار کسی دوسرے ملک کو یاد کرتا ہے تو سب سے پہلے وہ تجارتی معاملات، لین دین اور بازار کی حالت اور تجارتی منافع و رہ کے خیال میں اس بات کو سوچنے لگتا ہے کہ کس طرح اس ملک سے سیم و زرا اکنہا کیا جاسکتا ہے"۔

"لیکن جب کبھی ایک شاعر یا دانشمند یا اہل دل کسی ملک کے متعلق سوچتا ہے، تو سب سے پہلے اس ملک کے علماء، هنرمندوں، ان کے ذوق علم و ادب اور قومی روایات کی طرف توجہ دیتا ہے اور وہاں کے سب سے بنے شاعر، اور صاحبدل کی جستجو کرتا ہے، کیونکہ ایک ملک کا حقیقی سرمایہ اس ملک کے لوگ ہوتے ہیں نہ کہ اس کے سیاسی، یا تجارتی

اور مالی امتیازات، اور بہ امر بھی واضح ہے کہ لوگوں (قوم) کی اصلی اہمیت ان کا تمدن، زبان اور تربیت کا صحیح مظہر ملک کی وہ بزری بزری شخصتیں ہوتی ہیں جو قوم کی سرپرستی کے فرائض انجام دیں۔

"یہی وجہ ہے کہ جب کبھی پاکستان کے متعلق سرحتا ہوں تو یہ اختیار علامہ اقبال طاب ثراه کی یاد میں دل میں تاریخ سو جاتی ہے۔"

آج سے پانچ سال پہلے، جنکہ ہندوستان و پاکستان ابھی آزاد نہیں ہوئے تھے، میں نے ہندوستان کے ماضی اور حال کی تاریخ بیان کرتے ہونے ادب دوست شاعروں، صاحبدلوں، شہریاروں اور شہر بانوؤں کا ذکر کیا۔ اس طویل نظم سے میرا اصلی مقصد اقبال رحمۃ اللہ علیہ کی تعریف اور اس کا تعاف کرانا تھا۔

"من اقبال را خلاصہ و نقاوہ مجاهدات و مساعی جاویدان نهصد سالہ نازیان و عالمان و ادبی اسلامی و میوه رسیدہ و کمال یافۂ این بوستان نہصد سالہ دانستم"۔

"پاکستان کی عظیم اسلامی حکومت کے وجود میں آنسے کے بعد ڈیڑھ سو سالہ پرانا اور ضخیم پرده جو ایرانیوں اور ہمارے بھائیوں کے درمیان حائل کیا گیا تھا، ائمہ گیا اور ناگہاں ہم نے محسوس کیا کہ ایک سو پچاس سال کی جدائی اور استعماری طاقتون کی ماہرانہ شیطانی تحریکیں ہماری باہمی ہمدردی، ہم خونی، یہ کیشی اور ہم زبانی کے تعلقات کو ذرہ بھر بھی کم نہیں کر سکیں۔

"اب ۔۔۔ ہے امید ہے کہ ہمارے تاریخی ارتباط اور ہمارے بزرگوں کی کوشش اور ہماری قدیم وحدت اور یگانگت کا پہل ہمیں حاصل ہوگا۔ میری آرزو ہے کہ یہ دو بدیع اور پُر طراوت گلشن اور نعمتوں سے مala مال یہ دو بوستان پاکستان کے دو عظیم المرتب بانیوں (علامہ اقبال اور حضرت قائد اعظم) کی روحوں کی مدد سے اور دونوں ملکوں کے ادباء اور علماء کی

سعی و کوشش سے آپس میں ایسے گھل مل جائیں کہ ہمارے درمیان سے تمام رسمی روکاؤٹیں اور سرحدی خطوط دور ہو جائیں اور اس شاعر اور مصلح اعظم کی آرزو کا ایک اہم حصہ یعنی وحدتِ مشرق، کم از کم، جہاں تک ایران و پاکستان (جو ایشیا کے دو اہم دروازے ہیں) کا تعلق ہے حقیقت، بن کر ہمارے سامنے آ جائے۔

"مجھے امید ہے کہ ایران و پاکستان، باہمی ہمدردی، حسن تفاصیم، دلی دوستی اور مضبوط ایمان کے زیر اثر وسطی ایشیا میں صلح اور امن کو ایک پاندار اصول پر قائم کر سکیں گے"۔

بہار کے بعد ایران کے قومی شاعر صادق سرمد نے اقبال کی تجلیل اور اس کے باقاعدہ تتبع کا کام اپنے ذمے لے لیا۔ وثوق سے کہا جاسکتا کہ اقبال کی تجلیل و تکریم اور اس کے نظریات کی تائید میں کسی ایک شاعر نے اتنے زیادہ اور اتنے بلند مقدار قصیدے نہیں لکھیے جتنے سرمد نے۔

اقبال کے معنوی یا نظریاتی اثر کو قبول کرتے ہوئے سرمد نے اپنی نظموں میں قدیم نصیدہ، غزل اور دیگر انواع شعر میں معنوی تبدیلی کرنے کی تلقین کی ہے اور اپنے بعض قصیدوں میں اقبال کے نظریات کو اپنے مخصوص رنگ میں پیش کیا ہے۔

اقبال کے نزدیک شاعر کا کام صوتی تفریح یا ذہنی تعیش یا لفظ بازی نہیں بلکہ اس کا مقصود "آدم گری" ہے۔ یہ شعر ملاحظہ ہوں:

ای میان کیسہ ات نقد سخن
بر عبار زندگی او را بزن
شعر را مقصود گر آدم گری است
شاعری هم وارث پیغمبری است
کاروان ها از درائیش گام زن
در پی آواز نایش گام زن

سرمد، اقبال کے مقصد شاعری کو ایک دلپذیر قطعہ میں یوں بیان کرتا ہے:

آنین شعر

آنین شعر گرچہ بدین پای بند نیست
 بر علم و فن سزد کہ بھر جا وطن کنند
 لیکن سخنوران را تنہا وظیفہ نیست
 بازی لفظ از پسی موزون شدن کنند
 بر شاعران نزید تنہا ز نظم شعر
 آهنگ سازی از جہت نغمہ زن کنند
 بر شاعران رسد کہ بہ تبلیغ دین و داد
 از مردم ستم زده رفع محن کنند
 بر شاعران رسد کہ بنای شریعتی
 یا نہضتی بزرگ بدست سخن کنند

یعنی شاعر کا اصلی کام تبلیغ دین و داد اور پیغمبرانہ تحریکیں
 بربا کرنا ہے، جس سے لوگوں کی مشکلات اور مصائب دور کی جاسکیں۔

ایک دوسرے قصیدے میں سرمد نے تحریک استقلال پاکستان کو

اقبال کی رائہنمائی اور ارشاد و ہدایت سے نسبت دی ہے:

گر چراغ لالہ صحرائی اقبالی نبود
 شمع این محضر نمی شد روشنی حالتان
 فکر خود کردید اسرار خودی آموختید
 لا جرم بی خود نشد نزد خدا اعمال تان

عصر حاضر کی الحاد پرور اور انتشار انگیز فضا میں جب کہ بعض "ترقی پسند" ادبی محافل میں مذہب اور قدیم اخلاقی روایات کے خلاف زیر آگین پراپیگنڈا ایک نئے فیشن کے طور پر رواج پا رہا تھا، سرمد جیسے بھے

فن اور بر محنل کے شاعر اور ادیب کا اقبال کے اسلامی نظریات اور قرآنی تعلیمات پر مبنی فلسفہ حیات کو اپنا لینا پاکستان اور ایران کے ایک زندگی کے لئے ایک نیم فال تھی۔ سرمد کی نگاہ میں اقبال کی عقائد کی راز اس میں مضمون ہے کہ وہ "پیغمبر پیغمبرِ حق" ہے۔ اور اس کا سرچشمہ الہام "مکتب نبوت" ہے۔ شاعر اسلام کے طور پر سرمد نے اقبال کی بے نظیر تعریف و توصیف کی ہے۔ اس کے متعدد اور ولول انگیز قصائد سے نمونے کے طور پر چند شعر پیش کرنے چاہتے ہیں:

اقبال بزرگ است کہ در عالم توحید
از بت شکنی دشمن اصنام بزرگ است
اقبال بزرگ است کہ بر گردن اسلام
از خدمت بی منت وی وام بزرگ است
اقبال کہ پیغمبر پیغمبر حق بود

وہ خاص طور پر اقبال کو خراج تحسین پیش کرتا ہے کہ اس کے ایمان افروز شعر کی برکت سے ہندوستان کے مسلمان شرک و کفر کی نجاست سے پاک ہو گئے۔ ایک قصیدے میں اقبال کو خطاب کر کے کہتا ہے:

خاک پاکستان ز شعرت پاک شد از لوث شرک
آفرین بو شعرِ نغز و معجزِ اقوال تو

اقبال کی طرح سرمد نے "تبليغِ دین و داد" کے لئے اپنے شعر کا رخ موز دیا اور اپنے ہم عصروں کو بھی اقبال کے فکر کی پیروی کی ترغیب دلانی اور پاکستان کے شاعروں کو خاص طور پر اقبال ہی کے نقش قدم پر چلنے کی تلقین کی، کہتا ہے:

شاعرانِ خاک پاکان را سزد درکار شعر
شعری ورزند بر معیار بر منوال تو

اہل ایران پر پاکستان اور مسلمین ہندوستان کے متعلق حقائق،

دشمنان پاکستان کے وسیع اور لگاتار پر اپنگندے کے باوجود، بہت جلد روشن ہو گئے۔ انہوں نے اقبال کو شاعر اسلام اور اسلامی شعرو عرفان کے احیا، کنندہ کے طور پر قبول کیا۔ پاکستان کا ایک اسلامی مملکت کی حیثیت سے استقبال کیا اور حضرت قائد اعظم محمد علی جناح کو "بزرگترین مرد آسیا" اسی لئے تسلیم کیا کہ اس کی کوشش سے کروزوں فرزندان اسلام پر مشتمل پاکستان کی اسلامی حکومت وجود میں آئی۔ سرمد اپنے ایک قصیدے میں بانیِ پاکستانی سے خطاب کرتے ہوئے کہتا ہے:

بستی زمام ملک به جبل المتنین دین
وین رشته تافتی همه ا تارو پود خویش
اسلام بود و دولت اسلامیان نبود
بودن بلی چه سود جدا از نمود خویش
تشکیل یافت دولت پاکان به همت
همت چو خواستی زخدا و درود خویش

صادق سرمد کے کلام سے مندرجہ بالا اقتباسات سے یہ بخوبی واضح ہو جاتا ہے کہ اس جیسا اہل علم و ادب اور ہر نوع سخن پر عبور رکھنے والا شاعر، اقبال کے فکر و شعر سے کسی حد تک متاثر تھا۔ اس کا آخری قصیدہ جو اس نے موت سے صرف چند ہفتے پیشتر لکھا، اقبال ہی کی توصیف اور اس کی تعلیمات کی تائید میں تھا۔

اس قصیدے میں سرمد نے اقبال کے نظریہ قضا و قدر پر بھی اظہار خیال کیا ہے:

شب آمد و سیاہی او بام و در گرفت
وزیام و در گذشت و همه بحر و بر گرفت
گم گشت در سیاہی شب کاروان روز
خورشید چون بخانہ ظلمت مقر گرفت

وحشت گرفت قلب ہمہ کاروانیان
چون دزد زد بقاہلہ و فتنہ در گرفت

سرمد اس کے بعد گریز کرتا ہے اور انگریز کی برصغیر پر حکومت
کا ذکر کرتے ہوئے کہتا ہے کہ لوگ اپنی مجبوری کے عالم میں بے خیال کرنے
لگے کہ بے خارجی حکومت اور مظالم، خدا کی تقدیر ہے، جس سے ان کے لئے
کوئی مفر نہیں:

بی چارہ مردمی کہ خدا را نمی شناخت
این اتفاق حکم قضا و قدر گرفت
غافل کہ اقتضای بد و خوب، فعل ماست
حکم قضا کہ قدر مقام این قدر گرفت
”تقدیر“ را بہ همت ”تدبیر“ چارہ کرد
هر کس کہ از قضای الہی خبر نداشت
در کار خویش ارادہ خود بی اثر گرفت
و آنکس کہ از قضای الہی خبر نداشت
در کار خویش ارادہ خود بی اثر گرفت
و آزادہ مردمی کہ خدا را بحق شناخت
راز حیات جست و ازو کام بر گرفت
دانست در ارادہ خلاق آدمی است
گر آدمی نصیبہ ای از خیر و شر گرفت
دانست داستان قیامت کہ گفتہ اند
انسان دوبارہ خواهد ہستی ز سر گرفت
رمزی بود ز رجعت قومی کہ نیست شد
وز جنبشی توائد عمر دگر گرفت

روزی کہ ملتی کند آهنگ رستخیز
روز قیام باید و پیش نظر گرفت

سرمد اقبال کے اس کردار کا ذکر بھی کرتا ہے جو اس نے اپنی قوم کی آزادی کے لئے ادا کیا ہے اور ایک بار پھر اس حقیقت امر کو مزید واضح کرتا ہے کہ "اقبال" نے جو کچھ حاصل کیا اسلام اور پیغمبر اسلام سے حاصل کیا ہے:

آیات او بدولت پاکان حیات داد
وین منزلت زمکتب خیرالبشر گرفت
شاگردی پیغمبر اسلام پیشہ کرد
تا در سخن فضیلت پیغامبر گرفت

ملک الشعرا بہار اور صادق سرمد کئی لحاظ سے ایرانِ معاصر کے شعر و ادب کے نمائندے خیال کئے جاتے ہیں اور ان کے کلام پر اقبال کے فکر و منظوم آثار کا اثر و نفوذ اسی مقالے میں مندرج اقتباسات اور گزارشات سے صاف ظاہر ہے۔ لیکن تهران اور ایران کے دیگر مرکزی شہروں میں کئی اور شعرا و ادباء نے اقبال کے فکر و نظر کو سراہا اور پاکستان کو ایران اور جہاں اسلام کے لئے ایک مبارک اور مفید اقدام خیال کیا۔ شیراز کے مشہور اہل علم اور صحافی علامہ جوادی شیرازی کے اخبار "دوست ملت" میں ملت مسلمان ایران کے احساسات کی نمائندگی کرنے ہوئے لکھتے ہیں:

"علامہ اقبال کے اشعار پڑھ کر مجھے ایسا محسوس ہوا کہ ایران و پاکستان کے درمیان سیاسی اور جغرافیائی حدیں ناپید ہو گئی ہیں، جو کچھ ایران کا ہے، وہ پاکستان سے متعلق ہے اور بالعکس..."

ایران کے پایہ تخت تهران سے کوئی ہزار میل دور پہاڑوں اور وسیع لق و دق صحراویں کے اس پار " Zahidan" میں ایک معلم علی خدائی اقبال کے

کلام کے زیر اثر محسوس کرنے لگتا ہے، وہی "قند پارسی" جو صدیوں سے
بر صغیر کے طوطیوں کے لئے شکر شکنی کا سامان مہبا کرتی رہی نئے رنگ
و روپ میں واپس ایران پہنچتی ہے، اقبال کے کلام کی دو خاصیتیں آقائے
خدائی کی نظر میں خاص طور پر نمایاں ہیں۔ ابک تو یہی "قند مشترک
فارسی" اور دوسری "ترویج دین اسلام"۔ اس شاعر کے ایک قصیدے سے
مندرجہ ذیل شعر پیش کئے جاتے ہیں:

زہی بزگ در محمد اقبال

سپهر زهد و در، مهر برج فضل و کمال
چکامہ ساز دی فیلسوف پاکستان
کہ بس حقایق تفصیل راندہ در اجمال
حکیم با خرد و نکته سنج معنی یاب
کہ بھر میهن خود ریخت طرح استقلال
یکی مروج اسلام در ادائی کلام
یکی مبین احکام از بیان مثال
اگر بجانب بنگال قند پارس گذشت
زوی به پارس همان قند آمد از بنگال
یگانہ طوطی از بوم هند شکر ریخت
کہ یار بلبلِ گلزار فارس یافت نوال

تبریز یونیورسٹی کے زیر اہتمام ایک دفعہ ایک ادبی جلسہ ترتیب
دیا گیا تھا، جس میں تقریباً پانچ سو طلباء اور اساتذہ نے شرکت کی۔ استاد
خیام پور رئیس دانشکده ادبیان نے مختصر و مؤثر تقریر کی، جس میں اس
امر پر اظہار افسوس کیا کہ اقبال جیسے بلند مرتبہ فارسی شاعر اور
فیلسوف اسلامی کو تبریز میں کماحقہ، پہچانا نہیں جاتا۔ یونیورسٹی کے
پروفیسر آقائی رجائی نے اپنے قصیدہ کا کچھ حصہ پڑھ کر سنایا جو انہوں
نے کچھ عرصہ پہلے لکھا تھا، اس قصیدے کا حاضرین پر گھرا اثر ہوا

پروفیسر رجائی کا شمار ایران کے برگزیدہ اقبال شناسوں میں ہوتا ہے۔
پروفیسر رجائی کے قصیدے سے چند اشعار پیش کیے جاتے ہیں:

تاز پاکی و حقیقت در جهان عنوان بود
جاودان اندر جهان عنوان پاکستان بود
کشوری پاکیزہ خلقی، پاک دین و پاکدل
نام پاکستان بدروز جانب یزدان بود
نیک بنگر مرد صاحب همتی همچون جناح
آن کہ روحش جاودان در روضہ رضوان بود
کشوری شد مستقل وان پرچمی کافراشت او
از کراچی تا بکشمیر اینزمان جنبان بود
اولین کشور کہ استقلال پاکستان شناخت
مهد دانش یار دیرین کشور ایران بود
پارسی گویان لاہوری ندیدی روح بخش
تانگوئی کاین کرامت خاص پر ترکان بود
اندرین دعوی مرا و خلق را اقبال بس
هر کرا اقبال باشد کو کبش تابان بود
کیست اقبال آنکہ رہ زی مشرب مقصود برد
وز عطایش جرعہ ای در ساغر رندان بود
گوید اقبال ار ز اسرار خودی آگہ شدی
از رموز بیخودی جان و دلت رخسان بود
بود سرمشق عمل اقبال و روحش شاد باد
آنکہ آثارش جهان تاہست جاویدان بود
مردم دانا و نادان را رجائی فرق چیست
مرد دانا باقی و فانی ہمی نادان بود

اقبال خراسان میں

خراسان کے کئی بزرگترین شعرا نے اقبال کے کلام سے متاثر ہو کر اظہار خیال کیا ہے۔ بھار بھی خراسانی تھے البتہ انہوں نے بعد میں تهران میں مستقل سکونت اختیار کر لی۔ صوبہ خراسان کا مرکز مشہد مقدس ہے جو آج بھی ادبی اور سیاسی اور خاص طور پر ایک مذہبی مرکز کی حیثیت رکھتا ہے۔ حضرت امام رضا (امام هشتم) کا عالی شان روضہ بھی اسی شهر میں ہے۔

ملک الشعرا قاسم رسا

مشہد میں مقیم جس شاعر نے سب سے پہلے اقبال، کو "خوش آمد" کہا وہ ملک الشعرا ڈاکٹر قاسم رسا ہے۔ انہوں نے جس ذوق و شوق سے "طلوع" اقبال کا خیر مقدم کیا ہے اس کا اثر مشہد و اطراف مشہد میں دور دور تک محسوس ہوتا ہے۔ ان کے ایک قطعہ سے چند شعر پیش کئے جاتے ہیں:

سر زد از لاہور رخشان اختری
آنکہ پاکستان ہمی نازد بدرو
خود نہ پاکستان کہ خاک ہند را
خامہ اقبال بخشید آبرو
شاعری شرین کلام و نکته سنج
تا بگوند راز پنهان موبو
طالب حق بود و در آفاق گشت
تا کند مطلوب خود را جستجو
سالک راہ حقیقت بود و گشت
از پی عطار و رومی کو بکو

در دل عشاق سوز خامه اش
آتش عشق است نه نشیند فرو

اہل علم و معرفت ایرانی شاعر اور ادیب، جس بات سے گھرے طور پر متاثر ہیں، وہ اقبال کا احیا افکار اسلامی اور تجدید و تحفظ فرهنگ مسلمین ہے، وہ مملکت پاکستان کو کلام اقبال کی "قدرت خلاقہ" کا ایک معجزہ تصور کرتے ہیں۔ ملک الشعرا ڈاکٹر قاسم رسا اور آقائے گلشن آزادی کے علاوہ خراسان کے کئی دیگر شعرا و صحافیوں نے بھی اقبال کی تجلیل اور اس کی "خلافہ شاعری" کی پیروی کی تلقین کی ہے۔ لیکن چند ایک حضرات کے ناموں کا یہاں ذکر کر دینا ضروری سمجھتا ہوں۔

جنہوں نے اقبال اور اس کے اسلامی معارف سے مملو آثار کی تبلیغ و توسعہ میں مثبت کردار ادا کیا ہے ان میں سب سے اوپر آقائے فرج خراسانی کا نام ہے جو ملک الشعرا بہار کے نزدیکی دوستوں میں سے ہیں۔ اس کے بعد مشہد کے مشہور یومیہ اخبار خراسان کے مدیر آقائے تهرانیان اور آفتاب شرق کے مدیر آقائے آموزگار اور ان کے بھانی آقائے اسماعیل آموزگار ہیں۔ آقائے اسماعیل آموزگار وزارت تعلیم کے پرانے مأمورین میں سے ہیں اور انہوں نے اپنے حلقوں اثر میں معلمین اور طلباء کو اقبال سے آشنا کرنے میں بہیش دست تعاون بڑھایا۔

اقبال اور ادیب برومند

اقبال کے پیام سے برصغیر کے مسلمانوں کی ہزار سالہ دینی و ادبی تاریخ اور مخصوص ثقافتی روایات کا احیا اور خارجی استعمار اور داخلی انتشار کا شکار ملت اسلامی کی مثبت اور کامیاب راہنمائی کو ایرانی مسلمان استحسان کی نظر سے دیکھتے ہے اور اس کی پیروی کرنے میں فخر محسوس کرتے ہے۔ سرمد کے بعد اصفہان کے جوان سال قادر الکلام عرب آقائی عبدالعلی ادیب برومند نے اقبال کی اور اس کے مکتب فکر کی

تشریح میں متعدد قصیدے لکھنے کے علاوہ بہت سے "قومی" موضوعات پر بھی زوردار اشعار لکھئے ہیں۔

وہ اقبال کی تحلیل و توصیف میں کہتا ہے:

زان مرد نکو نام زمان راست ہمی فخر
 ز آن نخل برومند زمین راست ہمی بار
 آن عالم یکتا بوطن منشاً تعلیم
 آن مشعل تابان بجهان مطلع انوار
 ہمنام "محمد" هنر آموز حکیمی
 دلدادہ سرخیل رسول احمد مختار
 شد شاعری آنگونہ کہ تاثیر کلامش
 حسن و حرکت داد بنقش در و دیوار
 شد شاعری آنگونہ کہ در جنگ اجانب
 شعرش به یقین گشت بھین حریہ احرار
 چون دید کہ در هند دل مسلم و هندو
 پیوند محبت نپذیرفت بناچار
 یکبار صلا داد کہ اقوام مسلمان
 باید کہ در آیند بیک حلقة و یکدار
 او پیروی مکتب اسلام کند نیک
 وز محبت این کیش بود کاشف اسرار
 خواهد کہ مسلمانان بسازند ز وحدت
 سدی به ره عیسیویان محکم و ستوار

ادبیت برومند اقبال کے نظریہ علم و عشق کو قلیل اور متوازن الفاظ میں بیان کرتا ہے اور یہ ایجاز بیان اور کلام کی تاثیر میں اضافہ کرتا ہے:

گوید کہ ترا عشق بود رہبر هستی
وزعلم شود راه و گذرگاہ تو ہمار
از مغربیان زیرکسی و علم و حبیل زاد
وزمشرقیان عشق و دل و معنی و کردار

فلسفہ بیخودی کو اپنے دلپذیر الفاظ میں یوں بیان کرتا ہے:

بیخود شدن از خوش بود توسعہ روح
در ملت خود محو شدن شیوه ابرار

تدبیر و تقدیر و ترقی کے موضوع پر برومند، اقبال کے نظریات کی
ان الفاظ میں تشریح کرتا ہے:

سعی و عمل و جنبش و امید و توکل
این جملہ بود نقد بقا را ہمه معیار
یکبارہ مشو دستخوش بازی تقدیر
دستی ببر ازوی تو بدین قدرت سرشار
در عرصہ پُر کشمکش عالم هستی
چون شیر عرین پاش نہ چرن میش علفزار
بفروز بدل اتش آمال نوین را
وز پرتو او راه طلب جو بشب تار
گر لوح دل از نقش تمناست نگارین
هر گز نہ پذیرد زید حادثہ زنگار
نوکن بتن از نو طلبی جامہ هستی
زان پیش کہ پوشد زفنا پو تو با تار
نالان مشواز کجروی مرکب تقدیر
با عزم گران تو سن تقدیر برہ آر

ادیب برومند نے اقبال کے دینی اور فلسفی نظریات کو قصیدے کی شکل میں پیش کیا ہے، لیکن قصیدے کی روایات کو مدنظر رکھتے ہوئے یہ تبلیغی کام کچھ آسان نہیں۔ بہر حال ادیب برومند کے ہم عصر اور ہم ذوق و ہم قدرت ادب و شعر کا وجود فارسی کی بیش بہا کلاسک روایات کی حفاظت کے لئے غنیمت ہے۔

گلچین معانی

گلچین معانی ایران کے عملی، ادبی اور تحقیقی حلقوں میں معروف ہیں، ادیب برومند کی طرح گلچین کے کلام میں بھی گھرائی، معانی اور الفاظ پر تسلط موجود ہے۔ مثنوی سے منتخب اشعار پیش کرنے سے پہلے ان کی ایک رباعی درج کی جاتی ہے جس کو تهران کی ادبی مجالس میں "خلاصہ اسرار خودی" کے طور پر بہت پسند کیا گیا ہے:

ز اقبال شنو

تا چند ز خویشن جدائی کردن
در کار وجود سست رائی کردن
زاقبال شنو که گفت خود را بشناس
کز راه خودی توان خدائی کردن

ذیل میں مثنوی گلچین سے کچھ اشعار جن سے گلچین اور اقبال کی "ہم آهنگی" صاف اور موثر طور پر ظاهر ہے، درج کئے جاتے ہیں:-

بشنو از آن فیلسوف پاکزاد
مولوی ثانی آن اقبال راد
کز خودی دارد جهان نام و نشان
جز خودی چیزی نباید در جهان

تا نیابی معرفت بر نفس خوش
 رہ نیابد نفس تو گامی به پیش
 لن ترانی چند در طور خودی
 رو خدا بین، باش با نور خودی
 کز خودی باشد جهان را رنگ و بو
 وز خودی باشد تجلی های او
 آرزو مندی ترا بخشد حیات
 ترک عشق و آرزو یعنی محات
 در بلا بگریز و خود را رنجہ کن
 با حوادث پنجہ اندر پنجہ کن
 "از بلاها پختہ تر گردد. خودی"
 "تا خدا را پرده در گردد خودی"
 این حدیث نفر و جاویدانی است
 فلسفہ اقبال پاکستانی است

یغمائی کے تاثرات

گلچین کے بعد ایران کے کہنہ مشق شاعر، محقق اور صحافی یغمائی کے تاثران کا ذکر کیا جاتا ہے۔ حبیب یغمائی انیسویں صدی کے مشہور شاعر یغما جندقی کے پوتے ہیں اور ایک مدت سے ایران کے مؤقر، علمی و ادبی مجلہ، یغما، کی مدیریت کے فرائض سر المجام دے رہے ہیں۔ یغمائی کا بیشتر کلام غزل، قصیدہ اور مثنوی پر مشتمل ہے۔ یغمائی کے کلام میں کلاسیکی مکتب کی روانی، قدرت کلام، اور بے ساختہ پن موجود ہے جس کی وجہ سے اس کو ایران کے ادبی اور تعلیمی حلقوں میں خاص مقبولیت حاصل ہے۔

یغمائی نے اپنی ایک نظم میں اعلیٰ درجہ کی شاعری کے لئے غیر متزلزل معیار قائم کیا ہے اور پھر نہایت وضاحت سے اظہار خیال کیا ہے کہ "اقبال" اس معیار پر پورا اترتا ہے۔ یغمائی کے نزدیک ایک زندہ جاوید شاعر کے لئے بنیادی طور پر یہ صفات لازم ہیں۔ اول دقت فکر و لطف خیال، دوم علم و حکمت اور ان سے بالاتر یہ کہ اُس کا دل دولت عشق سے مala مال ہو۔ یغمائی کا اقبال کے متعلق یہ عقیدہ ہے کہ اقبال کے فکری اور ادبی نبوغ نے پیغمبر اسلام کے مکتب سے کسب فیض کیا ہے اور اسی لئے آج وہ دنیا ہے اسلام اور قام اہل مشرق کے لئے شرف و افتخار کا موجب ہے۔

یغمائی نے اقبال اور اس کی نظریانی مملکت پاکستان کے متعلق بہت سے اشعار کہے ہیں۔ یہاں ان کے ایک قصیدہ سے چند شعر پیش کیے جاتے ہیں جن سے یغمائی کے نظریات کی تائید ہوتی ہے۔ یہاں یہ ذکر بھی کر دینا مناسب ہوگا کہ سب سے پہلے جس ایرانی شاعر اور صحافی نے اقبال کے کلام کی باقاعدہ تبلیغ و اشاعت کے لیے ایک مفصل اور مستقل رسالہ (اقبال لاہوری) شائع کیا وہ حبیب یغمائی تھے۔ یہ رسالہ انہوں نے خاص طور پر ایران کے نامور عالم، ادیب اور شاعر، استاد مجتبی مینوی سے لکھوا۔

یغمائی اپنے قصیدے میں کہتے ہیں:

زندہ ماند سخنوری کہ ورا
دقت فکر ہست و لطف خیال
سخنی کان ز حکمت است تھی
میوه ای ہست نارسیدہ و کال
حکمت آموزی آن کند کہ وراست
طبع مواج و فکرت جوال

بجهان شور افگند آن کو
 دلش از عشق گشت مala مال
 شاعراند چون پیامبران
 در بیان فضائل و اقوال
 از کلامِ محمدی است اثر
 در کلامِ محمد اقبال
 پارسی گو حکیم پاکستان
 پاک جان، پاک شیوه، پاک خصال
 دین اسلام را نموده شرف
 مردم شرق را فزووده جمال
 و انحصار مالک اسلام
 هست او را ز جملہ آمال

منوچہر طالقانی

بغمائی ہی کے زیر اثر ایران کے ایک خالص مذہبی خاندان کے
 فرانسیسی اور انگریزی پڑھیے ہوئے نوجوان منوچہر طالقانی اقبال کے متعلق
 ایک قصیدے میں کہتے ہیں:

بی شک بدور فتنۂ عصر روان از او
 آگہ تری به مسلک قرآن ندیده ام
 گفتا حذر ز تفرقۂ مسلمین کز آن
 حاصل بجز فلاکت و خسaran ندیده ام

ان اقتباسات سے ظاہر ہے کہ اقبال سے متاثر ہونے والے ادبی اور
 شاعر کسی خاص جغرافیائی، لسانی، یا طبقانی اور سنی یا مسلکی حدود
 سے متعلق نہیں ہیں۔ ایران معاصر میں اپنی اپنی قدرت کلام، استعداد شعر

گونی اور ادبی سوابق کو مدنظر رکھتے ہوئے شعراء نے بطور کلی تینوں مکاتب سخن یعنی سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی میں داد سخن دی ہے، لیکن جو بات بظاہر کچھ غیر متربہ نظر آتی ہے، وہ یہ ہے کہ ہر مکتب کے شاعر نے اقبال کو قبول کر لیا ہے۔ یہ اقبال کی ہے گیر معنویت اور وسیع مشربی کی دلیل ہے۔

سبک هندی و اصفہانی

تهران میں سبک هندی یا واضح تر الفاظ میں سبک صائب کی پیروی کرنے والے شاعر کی اچھی خاصی تعداد موجود ہے سبک اصفہانی (یا صائب) کے مسلم استاد امیری فیروز کوبی نے اقبال سے اپنی عقیدت کا اظہار ان الفاظ میں کیا:

امیر! دامن اقبال را زکف مگذار
کہ ہر کہ حاجت از آن نور پاک خواست، برآمد

اس قسم کا هدیہ عقیدت خواجہ شیراز کے سوا شاید ہی کسی شاعر کی خدمت میں، "امیری" کے مرتبہ کے شاعر نے پیش کیا ہو۔

مذہبی و اعظیم کا عکس العمل

اقبال کو ایران کی خالص مذہبی مجالس میں بھی عقیدت اور احترام کی نظر سے دیکھا گیا ہے۔ اقبال کے وسیع النظر اسلامی نظریات کا ایرانی مذہبی حلقوں پر نہایت خاطر خواہ اثر ہوا۔ علامہ جوادی شیرازی کی گفتار سے مختصرًا اقتباس اس سے پہلے پیش کیا جا چکا ہے۔ اسی قسم کے اور بھی بے شمار اقتباسات پیش کئے جاسکتے ہیں تا ہم یہاں ایران کے مشہور و مقبول واعظ، شاعر اور ادیب علامہ صدرالدین بلاغی کی ایک دل انگیز اور دل گداز نظم سے، جو انہوں نے شاعر اسلام علامہ اقبال، کے بارے میں اپنے تاثرات بیان کرتے ہوئے کہی، دو شعر درج کئے جاتے ہیں۔

در خیال شوکت اسلام، با اقبال دوشین
گردشی از اندلس بگرفته تافرغانہ کردم
شمه ای از فتنہ کشمیر با آن میر گفت
شاعر فرزانہ را از سوز دل دیوانہ کردم

اقبال کی زندگی اور شعر و شاعری کا سب سے بڑا مقصد اسلام اور
ملت اسلامی کی خدمت تھی۔ اقبال کے اس مقصد اور آرزو کو مدنظر
رکھتے ہوئے ہم نہایت وثوق سے کہ سکتے ہیں کہ ایران آئے بطور ایک شاعر
خادم اسلام بڑی خوش دلی سے قبول کیا ہے اور اس کی تعلیمات اور نظریات
کی تبلیغ میں غایبان حصہ لیا ہے۔ اس سے قبل متعدد اقتباسات، شعرا و
ادبا و علماء و واعظین کے کلام سے پیش کئے جا چکے ہیں جن سے ثابت ہوتا
ہے کہ بدون استثنہ انہوں نے اقبال کی تحریک اتحاد اسلامی کی تائید کی
ہے۔

القصہ اس مقالے میں ہم صرف انہی بیانات پر اکتفا کرتے ہوئے
حسن ختم کے طور پر، ایران معاصر کی مشہور و محترم علمی و ادبی
شخصیت ڈاکٹر رضا زادہ شفق کی ایک نظم سے چند شعر پیش کرتے ہیں۔
وہ اقبال کے متعلق فرماتے ہیں:

اوستاد سخنوران جهان
شاعر و فیلسوف پاکستان
کہ نمودہ است در عبارت شعر
نفر اندیشه های خویش بیان

رمز حکمت ز قول او ظاهر
سر وحدت ز شعر اوست عیان
مشرب اهل حق مشرب او
مذهب اوست مذهب عرفان
اوستاد سخنوران جهان
شاعر و فیلسوف پاکستان



فردوسي اور اقبال میں چند نادر فکری مماثلتیں

فردوسي اور اقبال میں جن چیزوں کو میں مشترک دیکھتا ہوں وہ غایان طور پر تین ہیں۔ پہلے نمبر پر فردوسی اور اقبال دونوں کی انسانی شخصیت کے غیر متغیر اور اساسی خصائص سے دلچسپی ہے۔ دونوں شخصیت سازی پر خصوصی زور دیتے ہیں اور کسی ایسے عظیم کردار کی اپنے شعر و فلسفہ میں یافت اور تشکیل کے آرزو مند ہیں جو تاریخ کے عمل میں موثر طور پر دسترس رکھتی ہو۔ فردوسی اپنی داستانوں کے کرداروں میں کسی فرد مصدقہ یا مرد بزرگ کی کردار سازی کرتا ہے تو اقبال اپنے فکر و فلسفہ میں فرد مصدقہ یا مرد مومن کے روپ میں ایسے کردار کا متلاشی ہے جو مسلمانوں کو حرکت و عمل دے کر عصر جدید میں اسلامی نشاة ثانیہ کے خواب کو تعبیر دے سکے۔ اقبال کے الفاظ میں وہ اپنی خودی کی شناخت رکھتا ہو۔ اپنے سیرت و کردار میں منفرد یا یکتا اور بگانہ روزگار ہو۔ فردوسی کے ہاں ایسے شخص کی تلاش کی آرزو لاشعوری با تحت الشعوری اور دھیمی ہے وہ اپنی داستانوں میں ایسے کرداروں کی جب

ان کے خواص کے بیان سے تشکیل کرتا ہے تو ان کرداروں کی بلند ہمتی الوالعزمی اور یکتائی اس کے قاری کے اندر داخل ہو کر اس کی اپنی خواہشات اور آرزوؤں میں تحریک پاتی ہے اور دھیمے دھیمے اس کے کردار کو اس کے آئینڈیلز کی کھوج اور اسے اپنے اندر سماں کی خواہش کو بیدار کر کے تحويل کردار کا باعث بتی ہے۔ یون فردوسی لا شعوری طور پر اپنے قاری کے کردار پر افٹ نقوش مرتسم کرتا چلا جاتا ہے۔

اقبال نے فرد کی اسی فردیت اور انفرادیت کو بلند آہنگ کر کے اسے شعوری سعی بنا دیا اور اپنے فلسفہ خودی کو جو انہوں نے اسرارخودی میں خود ایک انسان کی اپنی ذاتی شخصیت کی نبُت اور ساخت سے تشکیل کیا ہے، نہایت لطیف فلسفیانہ پیرائی میں اسلوب شعر میں ڈھال دیا۔ انسانی شخصیت کے ان غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی یافت کا علم فردوسی میں تاریخی نظر سے تھا وہ تاریخ کے واقعات کے تناظر میں اور بساطِ ماضی پر گذے ہوئے کرداروں کے اعمال سے اپنی محبوب شخصیت کا نظارہ کرتے ہیں یون ان کی سوچ اور شخصیت سازی کا سارا تفکر ماضی سے ماضی کی طرف سفر کرتا ہے تا ہم اس کے ہاں اس دبی ہوئی خواہش کا بھی سراغ لگایا جاسکتا ہے کہ فردوسی محض داستان سرائی سے سوا بھی چاہتے ہیں کہ بساط تاریخ کے ان زندہ اور روشن کرداروں سے جلا پا کر مستقبل میں بھی کوئی ڈراما دیکھتے ہوئے تاریخی ناول یا کی مثال یون دون گا کہ آپ کوئی ڈراما دیکھتے ہوئے کبھی کبھی یون تاریخی کہانی پڑھتے ہوئے یا کسی جنگ کا حال سنتے ہوئے کبھی کبھی یون بھی محسوس کرنے لگتے ہیں جیسے آپ قاری نہیں بلکہ اس ڈراما، کہانی یا جنگ ہی کے ایک کردار ہیں۔ مجھے اچھی طرح یاد ہے کہ جب میں

واقعات کریلا میں سے فرات کے کنارے لگئے خیموں کا حال پڑھتا اور تیروں کی بارش اور تیغ زنی کے جویر کھلتے ہوئے دیکھتا تو یوں محسوس کرنے لگتا جیسے میں بھی یزیدی قوتون کے خلاف لڑنے والا کوئی ایسا کردار ہی ہوں جو حضرت حسین (رض) کے ساتھیوں میں حضرت حرم (رض) کی صورت میں موجود ہوں صلیبی جنگوں کے احوال اور پرانی لوگ داستانوں کے کرداروں کی گونج ہمیں ان کو پڑھتے پڑھتے یا سنتے سنتے اپنے اندر ضرور محسوس ہوتی ہے۔ لہذا فردوسی کا شاہنامہ کے لکھنے سے مطلب یقیناً اپنے خطے کی تاریخ کو محفوظ بکرنا ہے مگر آخر تاریخ کس لئے محفوظ کی جاتی ہے اسی لئے ناک آنے والی نسلیں اپنے آبا کے نقوش ہائے قدم پر چل سکیں اور انہیں اپنی منزل کے نشان واضح طور پر نظر آ سکیں یوں فردوسی کی تاریخت میں ماضی کی طرح سفر میں بھی مستقبل کی طرف روشنی کی ایک کھڑکی ضرور کھلی ہے تا ہم فردوسی کو اقبال سے زیادہ واضح طور پر متشخص کرنے کے لیے ہم یہ کہیں گے کہ شخصیت سازی کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی تلاش میں اس کی نظر تاریخی جہت میں زیادہ غایاب تھی۔

اس کے برعکس اقبال کی نظر انہی شخصیت سازی کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی طرف تقدیری تھی۔ جس طرح فردوسی کی تاریخت میں اور ماضی پرستی میں مستقبل میں بھی ایک کھڑکی کھلی ہے اسی طرح اقبال کے ہاں بھی ماضی کا سراغ یوں ہے کہ اقبال بھی شخصیت کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی معراج حضور نبی اکرم حضرت محمد رسول اللہ (صلی اللہ علیہ وسلم) کی ذات اقدس میں دیکھتا ہے اور ان کی ذات معتبر ہی سے ان متذکرہ خصائص کی توصیف پاتا ہے۔ مگر اپنی تقدیری نظر میں وہ اپنا

سفر ماضی سے ماضی میں مراجعت سے بڑھ کر ماضی سے مستقبل کی طرف کرتے ہوئے ان غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی جمال آرائی آئیندہ کے امکانات سے مختص کرتا ہے اور چاہتا ہے کہ ان کی انسانیانا، انسانی خودی یا انسانی ایغو ان غیر متغیر اور بنیادی خصائص کو مستقبل میں بھی اپنی ذات میں متشخص کرے اور خودی اپنی تعمیر و تشکیل میں ان خصائص میں اپنی تکمیل و ارتقاء سے بہرہ ور ہو۔ اقبال کے نزدیک انسانی خودی کی معراج اپنے خصائص کی اپنے اندر تجدیب ہے۔ اقبال کی تقدیری نظر انسانیانا میں ان خصائص کا ظہور مستقبل کے امکانات میں چاہتی ہے جبکہ فردوسی کے ہاں یہی خصائص تاریخیت کے حوالیے سے گذرئے ہوئے دھارے کا زیادہ غایاب وصف ہیں۔

بہر طور انسانی شخصیت کے بنیادی اور غیر متغیر خصائص سے دونوں کی دلچسپی ان کی فکر میں ایک متحرک رشتہ ضرور ہے اور دونوں بطلیت (Heroism) کو اپنے اپنے ترا شیدہ کرداروں کا خاصہ ضرور گردانتے تھے فردوسی یہ بطلیت رستم و سهراب ، نوشیروان، اردشیر اور دیگر سلاطین ایران میں دیکھتا ہے جبکہ اقبال حضور(ص) کی ذات ستودہ صفات میں انسانی عظمت کے تمام رنگ دیکھتا ہے جیسا کہ اقبال نے خطبات میں لکھا ہے نبی چونکہ اپنے روحانی تجربے سے سرشاری کے باوجود آب و گل کی دنیا میں واپس آ جاتا ہے (۱) اور اس کے پیش نظر انسانی تہذیب و تمدن کی مشاطرگی کا فرضہ ہوتا ہے لہذا نبی کی بطلیت میں نسل انسانی کے مستقبل میں نظارگی کے امکانات زیادہ متعین ہوتے ہیں۔ مگر اقبال کی بطلیت استحکام خودی کا منظر نامہ مستقبل میں زیادہ موزوں دیکھتی ہے اور وہ ماضی کی تاریخ کا حصہ بننے کی بجائے مستقبل

کی تاریخ گر ہوتی ہے۔ یوں فردوسی کے ہاں بطلیت کا پھیلاڑ ماضی میں اور اقبال کے ہاں اس بطلیت کا پھیلاڑ حال اور مستقبل میں زیادہ ہے فردوسی کی بطلیت کے غائنتمدے رستم و سہرا ب طرح کے لرگ ہین تو اقبال کی بطلیت مستقبل میں قائد اعظم محمد علی جناح کی صورت پاکستان میں انقلاب کی نوید بنتی ہے۔ اور نجانے ابھی اقبال کی خودی ایغو اورانا کو مستحکم کرنے والی بطلیت کا ظہور کن کن پیکروں میں ہوگا۔ یوں فردوسی کے تناظر تاریخ یا انسانی خودی کے مظاہرات سے اقبال کا کینوس زیادہ فراخ ہے مگر فردوسی کی تقدیم اقبال کی فکری بُنت کا ایک حصہ ہے فردوسی کے اسلوب نظر نے بھی سبک اقبال کی آب یاری کی ہے اور انسانی خودی کی پرتین کھولنے میں فردوسی اقبال کے لیے سامان فکر فراہم کرتا ہے۔ بال جبریل میں اقبال فردوسی ہی کے ایک شعر سے حفظ خودی کے معانی اخذ کرتے ہیں۔ اور فردوسی کے شعر کی تضمین کرتے ہوئے اس کی عظمت کے معترف ہوتے ہیں اقبال فرماتے ہیں۔

خودی کونہ دے سیم و زر کے عوض
نہیں شعلہ دیتے شرر کے عوض
پہ کہتا ہے فردوسی دیدہ ور
عجم جس کے سرمے سے روشن بصر
”زیهر درم تند و بدھو مباش“
تو باید کہ باشی، درم گو مباش“

(۲)

اقبال فردوسی کو دیدہ ور کہتے ہیں اور اس کی عظمت کا اعتراف کرتے ہوئے کہتے ہیں کہ عجم کی آنکھ اس کی بصیرت افروز شاعری سے روشن ہوئی ہے فردوسی اقبال کی نظر میں ایک ایسا شاعر ہے جو کسی بھی

زبان کا گل سرسبد، ماں ایش افتخار اور وجہ امتیاز ہوتا ہے جیسا کہ انوری نے کہا تھا کہ فردوسی خدائی سخن ہے اور وہ اس خدائی سخن کا معمولی بندہ ہے انوری جو خود قصیدے میں اپنی مثال آپ ہے اور فارسی شاعری نے جس سے بڑا شاعر کم کم پیدا کیا ہے جب خود فردوسی کے سامنے زانوئے تلعند طے کرتا ہے تو کسی اور کو دم مارنے کی کیا جرأت ہو سکتی ہے۔ علامہ ابن الایشر نے این کتاب مثل السائر کے اختتام میں فردوسی کا موازنہ عربی شاعری سے کرتے ہوئے لکھا ہے کہ

"عربی زبان باوجود اس وسعت و کثرت الفاظ کیے شاہنامہ کا جواب پیش نہیں کر سکتی اور در حقیقت یہ کتاب عجم کا قرآن ہے۔" (۳)

"علماء نے مشنوی مولانا روم کو بھی در زبان پہلوی قرآن کیا ہے" مگر شکوہ زبان کے ساتھ ساتھ تفکر اور حکمت کا اعجاز مشنوی کی معنویت کو دو چند کرتا ہے جبکہ فردوسی کے ہان زبان اور واقعات کا بیان جس معجزبیانی کے ساتھ سامنے آیا ہے اس نے ایرانی زبان میں شاہنامہ کو بھی یکتائی روزگار بنا دیا ہے۔ فارسی زبان میں ایک سے ایک بڑا شاعر اپنی زبان و بیان، فصاحت، بلاغت اور شکوہ و دبدبہ کے لحاظ سے موجود ہے، فردوسی اور رومی کے علاوہ انوری، سعدی، حافظ، عرفی، بیدل، حکیم سنای، عمر خیام، جامی، نظامی گنجوی، فرید الدین عطار، قآنی، ابن یین، ابوطالب کلیم، فغانی شیرازی، فیضی، نظیری، طالب آملی، غالب اور میرزا صائب ایسے شعرا ہیں جو اتنی کثرت سے شاید دنیا کی کسی زبان میں بھی موجود نہیں بلکہ میں اگر یوں کہوں کہ شعر نے فارسی زبان میں اپنی معراج کو چھو ا ہے تو یہ اتنی ہی سچی بات ہو گی جتنا سچی بات یہ ہے کہ بلاغت میں عربیوں کا کوئی ثانی نہیں اعجاز بیان میں فارسی زبان اپنی شیر ینی

میں دنیا کی شاید ہر زبان سے آگے ہے، فارسی زبان کی اس معجز بیانی
میں فردوسی آسمان سخن کا شمس الدجی ہے، بدر منیر ہے اور جیسا کہ
کسی شاعر نے کہا ہے

در شعر سے تن پیغمبر انند
ہر چند ک لانبی بعدی
ابیات و قصیدہ و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

(۳)

فردوسی نے ابیات کے فن میں فارسی شاعری کو اپنی انتہا تک
پہنچا کر اسی حرف آخر بنا دیا۔ اقبال بھی فردوسی کی بلند قامتبی کا
اعتراف کرتا ہے۔ ذاکر محمد ریاض نے اپنی کتاب "اقبال اور فارسی
شعراء" (۵) میں فردوسی کے باب میں لکھا ہے کہ

"اکتوبر نومبر ۱۹۳۳ میں اقبال چند دن کے لئے افغانستان تشریف
لے گئے جہاں وہ حکومت افغانستان کے مہمان تھے اور اس سفر کی یادگار
ان کی پوری مثنوی مسافر اور بال جبریل کی چند نظمیں ہیں۔ غزنی میں
سلطان محمود کے مزار کی زیارت کے دوران میں اقبال کو خرابہ ہائے شہر
میں شکوه و جلال محمودی کی یاد آئی" اور ضمناً مداھان دربار کی، جن
میں فردوسی بھی شامل تھا اقبال اپنے خیالی سفر میں تاریخ گزشتہ کے
دراچیے میں جہانگ کر فرماتے ہیں:

نکتہ سنج طوس را دیدم به بزم
لشکر محمود را دیدم به رزم
دولت محمود را زیبا عروس
از حنابندان او دانائے طوس (۶)

نکتہ سنج طوس اور دانائی طوس سے مراد فردوسی ہے" مطلب یہ ہے کہ اقبال کی نظر میں فردوسی ایک بلند پایہ نکتہ سنج دانائی طوس تعا، ایرانی تہذیب اس کے سرمی سے روشن بصر ہوئی اس نے عجم کو اپنی شاہنامہ کے ذریعے لا زوال زندگی عطا کی اور یوں وہ ابیات کا پیغمبر کھلایا۔ مگر فردوسی کی عظمت صرف لطف بیان تک نہیں وہ اپنے اشعار میں انسانی عروج و زوال کی فلسفیانہ توجیہت بھی اس تاریخیت کے بیان میں کرتا ہے۔ اور یوں تاریخی واقعات کے بیان سے وہ ان معروضی اصولوں کا پتہ دیتا ہے جو کسی قوم کو عظمت اور کسی قوم کو ضلالت اور رذالت کی طرف لے جاتے ہیں۔ فردوسی نے گرجہ واضح طور پر یہ اصول نہیں گتوائے مگر ہم فردوسی کے انعام کے مطالعہ سے از خود ان اصولوں کی اس کے کلام سے تحریج کر سکتے ہیں۔

جیسا کہ آپ جانتے ہیں اقبال کے نزدیک تاریخ واقعات کا محض گراموفون ریکارڈ نیہیں (۱) بلکہ انسانی علوم کے مأخذ کی حیثیت سے یہ بھی آیت الہی ہے قرآن تاریخ کو 'بام اللہ سے تعبیر کرتا ہے (۲) تاریخ اقبال کی نظر میں ایک زندہ عضو ہے ایک زندہ حقیقت، قرآن کے نزدیک واردات علم کا ایک سرچشہ۔ اقبال نے مذہبی مشاہدہ کے ساتھ ساتھ عالم فطرت اور عالم تاریخ کو بھی قرار دیا ہے (۳) کیونکہ عالم تاریخ کی اساس عقل اور تجربہ پر ہے۔ واقعات کے تناظر میں انسانی تجربے کا دوران انسان کو دوسرے انسانوں کے حوالے سے ان کے اعمال کے پس پرده جاری تہیجات و تحریکات کا شعور عطا کرتا ہے اور انسان ان تحریکات کے تواتر سے، اصول استقرار سے، جزئیات سے کلیات میں تعمیمات کرتے ہوئے انسانی کردار کے بہاؤ میں تواتر اور تسلسل کے اصول وضع کرتا ہے۔ یوں ہم عالم تاریخ سے

علم کی ایک نئی دنیا دریافت کرتے ہیں انسانی تاریخ میں گرچہ انسانوں کے اجتماعی رویے بھی منعکس ہوتے ہیں مگر تاریخ کی سیبیج پر جو کردار ابھرتے ہیں ان کی نسباتی تشکیلات اور رویوں کی لاشعوری اور شعوری وارداتوں کے محرکات سے بھی آگاہی ہوتی ہے۔ یوں ہم فرد سے سماج یا اجتماع اور انفرادیت سے اجتماعیت کی طرف انسان کے سفر میں تاریخ سے اکتساب کرتے ہیں۔ اور تاریخ ہمیں تہذیبوں، تمدنوں اور ظاقتون کی ساخت اور ان کے مث جانے کے اصولوں سے آگاہ کرتی ہے قرآن نے قوم عاد و ثمود، بنی اسرائیل اور ایسی ہی متعدد اقوام کے واقعات سے جس بصیرت سے بھرہ ور کرنے کی کوشش کی ہے اس کا تعلق عروج و زوال کی اسی جنگاہ سے ہے اس کی بنیادی تعلیم یہ ہے کہ اقوام و امم کا محاسبہ انفرادی اور اجتماعی دونوں لحاظ سے کیا جاتا ہے تاریخ اس بات پر استناد کرتی ہے کہ اقوام کو ان کی بد اعمالیوں کی سزا یہیں ملتی ہے جبکہ افراد کے لئے روز جزا مقرر ہے

تاریخ کے تناظر میں انسان فرد سے اجتماع کی طرف سفر کرتا ہوا اپنے تجربات کی گونا گونی سے ہمیں آگاہ کرتا ہے تاریخ کا معروض انسان ہے یوں تاریخ کا معروض ہمیں جس علم سے آگاہی دیتا ہے وہ ادراک بالحواس پر مشتمل ہونے کی وجہ سے تجربی اور سائنسی ہے اور وہ اپنی تعلیم میں آفاقی اور عالمگیر نتائج کا حامل ہے۔ اس کی مفرد مثالوں سے تعمیم کے ذریعے آفاقی اصول کی تخریج اسے استقرائی منطق پر استوار سائنس بننا دیتی ہے۔ اور اس کا علم دوسرے انسانی تجربوں یا دوسرے مفروضات کے علم کی طرح معتبر قرار پاتا ہے۔ قرآن مجید نے تاریخی تنقید کا یہ بنیادی اصول قائم کیا کہ بطور ایک علم، تاریخ کا دارومدار اس بات

پر ہے کہ اس کا مواد جن واقعات سے تیار کیا جاتا ہے ہمیں اس کی صحت کا یقین ہو اور یوں ہماری موضوعی نفسیاتی کیفیات میں واقعاتی حوالے سے معروضیت اور انفرادیت سے اجتماعیت وارد ہو جاتی ہے اور خودی اپنے اسرار کھوتی ہوئی بیخودی کی طرف اپنا رخت سفر باندھتی ہے۔

فردوسی نے بھی تاریخ کو علم کے سرچشمہ کی حیثیت سے زمانے کی دست برد سے محفوظ کر دیا۔ شاہنامہ ایران کی تاریخ ان کے عروج و زوال ان کی محبتون اور نفرتوں، ان کی جنگوں اور صلح و آشتی کی باتوں کے تناظر میں ہمیں جو ادراک بالحواس ہوتا ہے اس سے استقرائی تعمیم کے ذریعے قوموں کے عروج و زوال کے معروضی اصول وضع کئے جا سکتے ہیں شاہنامہ کی اس عظیم داستان میں انسانوں کے موضوعی رویوں سے ان کی انفرادی نفسیاتی کیفیتوں اور وارداتوں سے ہم ایرانی قوم کی اجتماعی نفسیات اور معروضی رویوں کی شناخت کر سکتے ہیں، یوں یہ ساتھ ہزار آشعار پر پھیلا ہوا شاہنامہ انسانی رویے کے انفرادی اور اجتماعی علم کے لئے ادراک بالحواس کا ایک وسیع دفتر ہے جو اپنی خوبصورتی اور رعنائی اظہار کے ساتھ انسانی رویے کے انفرادی اور اجتماعی علم کا ایک نہایت ہی معتبر ذریعہ ہے۔ فردوسی کی تاریخ گوئی اس شاہنامے میں خود تاریخ کو ایک زندہ عضویہ یا زندہ حقیقت میں بدل دیتی ہے اور اظہار کا دھارا، بیان کا تسلسل اور واقعات کا کڑی کڑی آپس میں پیوست ہونا سارے عمل میں ایک وحدت کو جنم دیتا ہے اور یوں فردوسی کی زبان میں ایرانی قوم کی تاریخ ایک زندہ و پائیندہ عمل میں ڈھل جاتی ہے جہاں افراد سانس لیتیے، باتیں کرتے، تیر زنی اور تیغ بازی کرتے ہوئے زندہ انسانوں کی طرح محسوس ہوتے ہیں فردوسی کی ندرت بیان نے ابلاغ کے کمالات کو اقسام

حجت میں ڈھال دیا ہے اس سے تاریخ ہمارے لاشعور میں علم اور تجربے کا خود ہی حصہ بنتی چلی جاتی ہے۔ اقبال نے جس فلسفہ تاریخ کا ابلاغ دیا ہے وہ بیان فردوسی میں خود سمویا ہوا صاف نظر آتا ہے۔

فردوسی نے اقبال کے دوسرے اصول تاریخ کو بھی به قام و کمال نہیا ہے مولانا شبی نعمانی کے بقول قام تاریخی مواد سے استفادہ کیا (۱۰) اس کی چھان پھٹک کی، واقعات کے تاریخی تسلسل کی جزئیات اکٹھی کیں اور واقعات کی صحت کا پوری طرح اہتمام کیا تا کہ مورخ ان واقعات کی حجت کو چیلنچ نہ کر سکے، بعض مافوق الفطرت یا مافوق الانسانی واقعات کے بیان کے سوا تاریخ کی صحت کہیں مجروم نہیں ہوئی بلکہ بعد کی تاریخوں نے بھی فردوسی کے علم تاریخ کی حجت پر صاد کیا یوں تاریخ کے بطور مأخذ علم ہونے اور واقعات تاریخ کی قطعیت کے بارے میں فردوسی اور اقبال میں اشتراک فکر موجود ہے اور فلسفہ تاریخ میں دونوں میں ایک ذہنی یکانگت پائی جاتی ہے

انسانی انا یا خودی کے لئے غیر متغیر اور اساسی خصائص کی موضوعی نفسیاتی بنیاد کے سلسلے میں بھی فردوسی اور اقبال کی مماثلت سے تاریخ کے ادراک بالحواس پر مشتمل معروضی تجربے تک ہم آہنگی سے خودی اقبال کے ہاں جس بے خودی کی طرف سفر کرتی ہے وہ بھی فردوسی کے ہاں یہ اجتماعیت ماضی کے منظر نامے میں بند ہے جبکہ اقبال کی تقدیری نظر اسے مستقبل کی جہت یا سمت کی طرف موز دیتی ہے اور وہ انسانی شخصیت کے سماجی اور عمرانی امکانات میں ایک نئے اجتماع نئے سماج نئے معاشرے اور نئی ریاست کے پیکر میں ڈھلتا ہوا دیکھنا چاہتی ہے۔ اقبال

کی تاریخیت میں یہ انقلاب اقبال کے تصور نبوت سے پیدا ہوا، جو ایک صوفی اور ایک نبی کے روحانی تجربے کی نوعیتیوں کے اختلاف سے اقبال نے ظاہر کیا مولانا عبدالقدوس گنگوہی نے کہا تھا کہ "محمد (ص) عربی بر فلک الافق رفت و باز آمد۔ و اللہ اگر من رفتمن ہر گز باز نیامدے" (۱۱) اقبال کہتا ہے کہ صوفی اپنے روحانی تجربے کی سرشاری میں اتحاد کی جس لذت سے شاد کام ہوتا ہے اس سے باہر آنا پسند نہیں کرتا کیونکہ صوفی کے لئے تو لذت اتحاد ہی آخری چیز ہے جبکہ نبی کی باز آمد تخلیقی ہوتی ہے وہ اس واردات سے واپس آتا ہے تو اس لئے کہ زمانی کی رو میں داخل ہو جائے اور پھر ان قوتوں کے غلبہ و تصرف سے جو عالم تاریخ کی صورت گر ہیں مقاصد کی ایک نئی دنیا پیدا کرے۔ لہذا نبی کا مشاہدہ باطنی صورت گر انقلاب ان معنوں میں ہوتا ہے کہ وہ سماج، معاشرہ اور ریاست کی نئے مقاصد کے تحت تنظیم کرتا ہے اور یون یہ انفرادی تجربہ نئے اجتماعی قالب میں اپنا ظہور سامنے لاتا ہے۔ اور انسانوں کے لئے نئے عمرانی اور سماجی انقلاب کی نوید بنتا ہے۔ قرآن جو نبی کے روحانی تجربے، عالم فطرت کے احوال کے مطالعے اور تاریخ کی صورت میں انسان کے انفرادی اور اجتماعی رویوں سے آگاہی کا خزینہ ہے اقبال کے ہاں اپنے اپنے تینوں خواص کی بنا پر سرچشمہ علم ہے جو استقرائی تعمیمیت کے ذریعے ہمیں ہر زمان اور مکان میں ایسی حکمت و بصیرت سے شاداب کرتا ہے جس سے ہم اپنے انفرادی اور اجتماعی رویوں کی تشکیل کے لئے زینماں حاصل کرسکتے ہیں یہاں اقبال فردوسی سے بڑی ہی مختلف سمت میں اپنی شناخت کرتا ہے اور اگر سچ پوچھیے تو یہاں اقبال کا شعور مثنوی مولوی معنوی کے شعور و حکمت دین سے قریت حاصل کرتا ہے اور فرد سے اجماع تک انسانی رویوں کی مختلف تشکیلات میں مرید ہندی پیر رومی سے

صدیوں بعد اپنا رشتہ جوڑتا ہے جو رومی کے بعد بھیں اردو یا فارسی شاعری میں کہیں نظر نہیں آتا، فکر رومی کی رونیدگی فکر اقبال میں صدیوں کے بعد کے باوجود ہمکنے لگتی ہے اور فرانسی حکمت کو ہم تھہم رومی نے مشنوی میں ظاہر کی تھی وہ اقبال کے شعر و فلسفہ میں ابلاغ پاتی ہوئی نظر آتی ہے۔ مصری عالم ذاکر عبدالوہاب عزام نے کہا تھا کہ "اگر جلال الدین رومی اس زمانے میں جی اٹھیں تو وہ محمد اقبال ہی ہوں گے۔ ساتوں صدی کے جلال اور چودھویں صدی کے اقبال کو ایک ہی سمجھنا چاہیے"۔ (۱۲)

میری نظر میں اقبال فکر رومی کا تکملہ ہے رومی کی حکیمان روایت کی اقبال توسعی ہے عصر حاضر میں یہ رومی کا نیا ظہور ہے۔ پیر رومی کی تفہیم دین مرید ہندی میں اس طرح ظاہر ہوئے کہ حکمت قرآنی پورے فلسفیانہ نظام میں نمودار ہوئے اقبال نے حضرت مجدد کے اتباع میں اسلام کی حکمت سے انسانی انا یا خودی کا تصور کشید کر کے خدا اور بندے میں تعلق کی نئی جہتیں دریافت کیں اور رمز بے خودی میں اس خودی کو ایک ایسی معاشرتی اور عمرانی اٹھان دی جو اسلام کی ریاست کے لئے ایک انقلابی اساس فراہم کرتی ہے جس میں تمیز آقا و بندہ حرام ہو جاتی ہے جس ریاست کے قام افراد عدل و احسان کی تصویر ہوتے ہیں جہاں افراد اپنے معاشرہ یا ریاست کی بقا اور ترقی کے لئے سرگرم ہوتے ہیں اور ریاست افراد کے لئے نخچیر بننے کی بجائے ان کی ویبی صلاحیتوں کی تعمیر کا یارا کرتی ہے۔ اقبال کے ہاں فرد ریاست کا یا ریاست فرد کی دشمن نہیں بلکہ ایک دوسرے کی تعمیر و ترقی کے لئے اساس فراہم کرنے والے ہیں بلکہ یورپی فلاسفہ مثلاً کامت، فشنٹے اور سارتر سماج کو فرد کا اور فرد کا سماج کو

دشمن ثابت کرنے پر ادھار کھائے بیہٹے ہیں۔ سارتر نے تو اپنی وجودیت کی اساس ہی دوسرے آدمی کے وجود کے جہنم ہونے پر استوار کی (۱۵) یورپی تہذیب میں انسان دوستی کی بجائے مردم بیزاری کی روئیں ان ہی فلاسفہ سے پہنچی ہیں اور یہ سارا کشت و خون جو پوری دنیا میں اس وقت ہو رہا ہے یہ مغربی تہذیب ہی کا برگ و بار ہے کہ اس کی اساس ہی مسیحی تصوریت کے اس خیال پر ہے کہ انسان پیدائشی طور پر گناہ گار ہے جبکہ اسلام یہ کہتا ہے کہ ہر انسان فطرتاً معصوم ہے وہ خدا کی فطرت پر پیدا ہوتا ہے یہ اس کے مان باپ، معاشرہ یا گرد و پیش ہے جو اسے گناہ کی دلدل میں دھکیل دیتا ہے۔ یہاں جملہ معترضہ کے طور پر عرض کرنا چاہوں گا کہ یورپ کا یہ پراپیگنڈہ ہے کہ دنیا میں مذہب کے نام پر جس قدر کشت و خون ہوا ہے وہ اتنا زیادہ ہے کہ کسی اور وجہ سے اتنا قتل نہیں ہوا مگر میں کہتا ہوں کہ یورپ کے نسلی تفاخر، ہوس زرگری اور وطنی نیشنلزم نے گزشته صدیوں سے جو غارت گری پہلی اور دوسری جنگ عظیم کی صورت میں کی ہے مذہب کے نام پر ہونے والی خون ریزی اس کا عشر عشیر بھی نہیں آج بھی ناگا ساکی اور ہیرو شیما سے یورپی نسل پرستی کا دھوان اٹھ رہا ہے، تجارت کے نام پر اور ہوس ملک گیری اور اپنے نسلی تفاخر کے سبب انہوں نے پوری دنیا میں تباہی و بریادی کے دام بچھا رکھے ہیں۔ قبرص، کشمیر، فلسطین اور خلیج سے اب بھی انسانی خون کی بو آرہی ہے عالم اسلام کے مختلف حساس دہانوں پر یہ نائم بم کس نے رکھے ہوئے ہیں جمہوریت، آزادی، انسانی حقوق اور انسان دوستی کے نعرے لگانے والے یہ مغربی بیہٹے کیوں ان کو استصواب رائے کا حق نہیں دلاتے یہاں اصل یہی ہے کہ "بہر تقیسم قبور انجمی ساختہ اند" (۱۶) یہ اہل مغرب یہ ہندو یہود مسلمانوں کی نشاۃ ثانیہ کے ہر خواب کو پریشان کرنے کے لئے متعدد ہو

جاتے ہیں مگر گران خواب چینی تو سنبھل گئے ہیں خفتہ بخت مسلمان حضرت مسیح (ع) کی بھیڑوں کی طرح بکھرے ہوئے ہیں اور ان کو سوئے قطار کھینچنے والی قیادت پورے عالم سلام میں ابھی ناپید ہے مگر اقبال اپنی کشت ویران سے نا امید نہیں اس لئے کہ جونہی اس مٹی میں نم پیدا ہوا تو اس کی زرخیزی ضرور لالہ و گل کے ہلہلاتے کے اسباب پیدا کرے گی۔

جیسا کہ میں نے اوپر عرض کیا ہے کہ فردوسی کی نظر تاریخی تھی اور اقبال کی تقدیری نظر تھی۔ فردوسی کا سفر ماضی کو معتبر و مشہود کرنے کی طرف نمایاں تھا اور اقبال کی تقدیری نظر مستقبل پر تھی یوں ہماری قومی اور ملی روایت کو ماضی میں نمایاں کرنے کا منصب فردوسی کا تھا اور ہماری اسی ملی روایت کو حال اور مستقبل میں نمایاں کرنا اقبال کا منصب ہے یوں ہماری روایت کی عظمت کا تسلسل فردوسی سے اقبال تک کا سفر ہے، فردوسی کی روایت میں رستم و سهراب جیسے بطل جلیل گذرے اور اقبال کی روایت میں قائداعظ جیسے بطل جلیل برصغیر میں پیدا ہوئے اور ابھی گنبد نیلوفری کیا کیا رنگ بدلتا ہے امکانات کن کن ظہورات میں نظر آئیں گے اقبال کے امکانات کا جہان زیادہ وسیع و فراخ ہے۔ اقبال نے اسلام کی حکمت کے ذریعے عصر حاضر کے لئے جو نظام حیات متشخص کیا وہ بھی ابھی پرداہ امکان میں ہے۔ ابھی اس کی سحر بے حجاب نہیں ہوئی (۱۴) لیکن اقبال کے انقلابی ترانوں نے جس طرح لاہور سے تا خاک بخارا و سمرقند اک ولولہ تازہ دیا اور نبل کے ساحل سے لیکر تابخاک کا شفر مسلمانوں کو حرم کی پاسبانی کے لئے اکٹھا ہوئے کا داعیہ اور تہران کو عالم مشرق تا کا جنیوا قرار دے کر کرہ ارض

کی تقدیر بدلنے کا سبق دیا اگر آپ خاک نیل سے کاشفر تک ایک خط دنیا کے نقشے پر کھینچ دیں اور لاہور سے سمرقندو بخارا تک دوسرا خط کھینچ دین تو اقبال کا عالم نو، عالم اسلام کی صورت میں پرده تقدیر سے ہے حجاب ہو کر سامنے آ جائے گا اور ایک نئے اسلامی دنیا کے وفاق کو آپ دنیا کے نقشے پر دیکھیں گے، افغانوں کے اسلامی انقلاب نے اسلامی ترکستان میں اضطراب کی جس لہر کو جنم دیا ہے اس کے اثرات کشمیر پر بھی مرتب ہو رہے ہیں یہ بھی اقبال نے کہا تھا کہ جب وسط ایشیا میں تحریکیں برپا ہوں گی تو کشمیر میں بھی انقلاب انگڑائے گا۔ پس لازم ہے کہ اقبال کی یہ پیش گوئی بھی پوری ہو کہ کشمیر آزاد ہو اور لازم ہے کہ تهران عالم مشرق کا جینوا بنے اور اسی متعدد اسلامی دنیا کے مرکز کی حیثیت حاصل ہو، پورے عالم اسلام میں خود شناسی کا طوفان اٹھ رہا ہے اسلامی تشخص کی موج ٹند جو لار اسی دنیا سے اٹھے گی اور مغربی اور اشتراکی نہنگوں کے نشیمن اس سے تہ و بالا ہوں گے (۲۰) اقبال نے ہمارے لئے لازم قرار دیا تھا کہ اپنے اندر آئینہ ضمیری پیدا کریں اور سلطانی و ملائی و پیری کے امراض کھنہ سے خود کو بچائیں اور عالم اسلام میں روح اسلام کے پیش نظر اپنے ہانقدنی ثقا فتی تہذیبی، عمرانی، معاشرتی اور جمہوری ادارے تشکیل دیں اور اپنے اپنے ہاں ان اداروں کی ایسی تشکیلات کریں کہ جدیدیت کے ساتھ ساتھ ان میں اسلام کی روح واضح طور پر محسوس ہو۔ اقبال نے موجودہ حالات میں مسلمانوں کے لئے مقدر کیا کہ

"بحالت موجودہ تو یہی معلوم ہوتا ہے کہ ام اسلامیہ میں سے ہر ایک کو اپنی ذات میں ڈوب جانا چاہیے اپنی تمام توجہ اپنے آپ پر مرتكز کر دیں حتیٰ کہ ان سب میں اتنی طاقت پیدا ہو جائے کہ با ہم ملکر اسلامی

جمهوریتون کی ایک برادری کی شکل اختیار کر لیں" (۲۱)

بے نیل سے تابخاک کاشغر اور نیل سے لاہور اور لاہور سے سمرقند و بخارا تک پہلی ہوئی سر زمین جب باہم اسلامی جمهوریتون کی برادری کی شکل اختیار کر کے ایک نئی قوت بن کر ابھرے گی اس دن دنیا امن اور تہذیب کا گھوارہ بن جائے گی اور عالم اسلام اپنی نشاۃ ثانیہ کی منزل پا کر انسانیت کیلئے فوز و فلاح کو ایک نئی تاریخ مرتب کرے گا، یہ ہے اقبال کا خواب خطہ خطہ اپسی تعبیر پانی کیلئے ہے تابانہ بڑھ رہا ہے، اور پوری ملت اسلامیہ کو چاہیے کہ اس کو اپنی منزل قرار دے لیں اقبال نے اسی اسلامی جمهوریت کی برادری یا وفاق کیلئے اجتہاد اور نئی فقه اسلامی کی تشکیل کو لازم قرار دیا تھا تا کہ اسلام مادہ پرستانہ سرمایہ داریت اور اشتراکیت کے بعد بطور ایک نظام حیات کے قوموں کی امامت کا منصب ادا کرے، اور تہذیب انسانی انسانیت کے لئے پھر بار آور ہو۔

مجھے اعتراف ہے کہ یہ مضمون قدرے لمبا ہو گیا ہے انسانی سیرت و کردار کی تشکیل کیلئے غیر متغیر اساسی خصائص اور دوسرے فردوسی اقبال کے تصور تاریخ کی مماثلت کے بعد جو ایک اور اہم مماثلت دونوں کے درمیان موجود ہے وہ شعری سرمایہ میں فلسفیانہ اصطلاحات کی ساخت ہے اگرچہ اس کے بیان کیلئے بھی ایک پورا مقالہ چائیے تا ہم مختصرًا میں یہ عرض کروں گا کہ فلسفیانہ اصطلاحات کا فارسی میں کوئی تصور نہ تھا۔ اس لئے کہ فارسی زبان پر پہلے قصیدے کی حکمرانی تھی۔ فارسی شاعری اس وقت تک قالب ہے جان تھی جب تک اس میں تصوف کا عنصر شامل نہیں تھا شاعری اصل میں اظہار جذبات کا نام ہے تصوف سے پہلے جذبات کا سرے سے وجود ہی نہ تھا قصیدہ مداھی اور خوشامد کا نام تھا مثنوی

واقہ نگاری تھی اور غزل قدح و گیسوئے بارتک محدود تھی فارسی شاعری میں سب سے پہلے صوفیانہ خیالات حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر نے ادا کئے جو شیخ بو علی سینا کے معاصر تھے۔ فارسی شاعری میں تصوف کی آمد کے ساتھ فلسفہ بھی در آیا بقول مولانا شبی نعمانی فلسفہ شاعری میں تصوف کی راہ سے آیا جب ہستی مطلق، وحدت وجود، فنا بقا جیسے مسائل کا بیان فارسی میں تصوف کے زیر اثر شروع ہوا (۲۳) وہ لوگ جو صاحب حال نہ تھے اور وہ مکاشفہ اور حال کی زبان کے معارف نہ جانتے تھے انہوں نے فلسفے کا سہارالیا اور یوں فلسفہ فارسی زبان پر بالخصوص شاعری پر چھا گیا، فارسی زبان میں اسی زمانے میں بوعلی سینا نے بھی فلسفیانہ کام کرنے کی کوشش کی (۲۴) مگر وہ عربی اصطلاحات کو فارسی فلسفے میں لانے پر مجبور ہو گیا مگر فردوسی کی قدرت زبان کا یہ عالم تھا کہ ساتھ ہزار اشعار میں عربی الفاظ کا ذخیرہ اتنا بھی نہیں جتنا آئے میں نمک ہوتا ہے فردوسی نے اپنے شاہنامے کے آغاز میں مخلوقات کی پیدائش اور عناصر کے وجود کے حوالے سے فلسفیانہ اصطلاحات کو فارسی زبان میں اس خوبصورتی سے بیان کیا ہے کہ فارسی زبان اس پر ناز کر سکتی ہے۔ ان اصطلاحات میں سرمایہ، مادہ، گوہر توانائی وجود، عنصر، آرام، سکون، فنا، تغیر، حرکت اور ترک بالارادہ وغیرہ جیسی متعدد اصطلاحات فلسفہ و ضع کی گئیں۔ فردوسی نے نہ صرف یہ فلسفیانہ اصطلاحات وضع کیں بلکہ ان اصطلاحات کے حوالے سے فلسفیانہ مضامین کا ابلاغ بھی شاہنامہ میں ہوا۔ اقبال نے عصر حاضر میں اپنے نظریاتی اور فکری مضامین اور پیغام کے ابلاغ میں اردو کا دامن تنگ پایا اور فارسی کو اپنے مضامین کے اظہار کی لئے جو پسند کیا تو اس کا سبب یہی تھا کہ فارسی میں وہ اصطلاحات فلسفہ اپنے پورے ابلاغ کے ساتھ موجود تھیں جو

اقبال کا پیش رو ہے اقبال کو فارسی زبان میں اپنے مضامین کے ابلاغ کے لئے دوسرے ممتاز فارسی شعرا کے ساتھ فردوسی نے بھی فلسفیانہ اصطلاحات کا وسیع و عریض ذخیرہ فراہم کیا، یہ فردوسی اور ان جیسے شعرا ہی کا کمال ہے کہ انہوں نے اقبال جیسے عظیم مفکر اور انقلابی کو جنم دیا ورنہ اردو کی طرح فارسی کا دامن بھی اقبال کے لئے اپنے گھرے فکری مضامین کے ابلاغ کے لئے تنگ ہوتا اگر فردوسی اور ان جیسے دیگر فلسفیانہ زبان رکھنے والے شعرا فارسی زبان میں موجود نہ ہوتے۔

علامہ اقبال اور فردوسی میں جو تین فکری محاٹتیں یہاں بیان کی گئیں ان میں انسانی شخصیت و کردار کے غیر متغیر اور اساسی خصائص اور بطلیت کا بیان ہے تو دوسرا تاریخ کی ان دونوں کے فکر و بیان میں اہمیت ہے تیسرا دونوں کا فلسفیانہ لہجہ اور شاعری میں فلسفیانہ اصطلاحات سازی کا روہ ہے۔ جس سے دونوں کے مضامین، بیان اور اسلوب میں گھرائی اور بلندی پیدا ہوئی فردوسی کی نظر پر تاریخت غالب تھی جبکہ اقبال کی تقدیری نظر مستقبل ساز تھی اور انہوں نے اپنی بطلیت کاظہور امکان آئیندہ میں تلاش کیا، اور اسلام کو ایک نظریہ زندگی اور نظام حیات کی صورت میں پیش کر کے اسلامی نشاۃ ثانیہ کا خواب دیکھا یہی اقبال کی اختصاصی حیثیت تھی جس پر جناب آقائی علی خامنہ ای نے انہیں مشرق کا بلند ستارہ کہا اور علی شریعتی نے علی (اض) گونہ تصور کیا اور اقبال نے عصر حاضر میں چونکہ شرح آئین پیغمبر کو آشکارہ کرنے کا سامان کیا چنانچہ ملک الشعرا، بھار نے عصر حاضر کو اقبال سے منسوب کر دیا ک

قرن حاضر خاصہ اقبال گشت (۲۵)

حوالی

۱- علامہ محمد اقبال تشکیل جدید الہیات اسلامیہ ہزم اقبال لاپور

۱۸۹ ص ۱۹۸۳

۲- علامہ محمد اقبال، ہال جبریل ص ۲۱۳

۳- علامہ ابن الاشر، مثل السائر بحوال شعرانعجم جلد اول

دارالمصنفین اعظم گزہ ۱۹۳۰ ص ۱۲۹

۴- بحوال شعرانعجم جلد اول ص ۱۳۹

۵- ڈاکٹر محمد ریاض، اقبال اور فارسی شعراء اقبال اکادمی

پاکستان لاپور ۱۹۷۷ ص ۵۶

۶- علامہ محمد اقبال کلیات اقبال فارسی ص ۸۶۸

۷- علامہ محمد اقبال شذ رات فکر اقبال مرتبہ ڈاکٹر جاوید اقبال

ترجمہ ڈاکٹر افتخار احمد صدیقی لاپور ص ۲۱۲

۸- ایضاً ص ۱۳۳

۹- مولانا شبیل نعمانی، شعرانعجم، وارالمصنفین اعظم گزہ

ص ۱۳۳

۱۰- علامہ محمد اقبال، تشکیل جدید الہیات اسلامیہ ہزم اقبال

لاپور ۱۹۸۳ ص ۱۸۸

۱۱- ڈاکٹر سلیم اختر اقبال، مددوح عالم مجلس ترقی ادب لاپور

۱۹۷۸ ص ۳۲۸

۱۲- ایضاً

۱۳- ڈاکٹر وحید عشرت، فلسفہ اقبال کی مأخذ و مصادر، اقبالیات

(اردو) اقبال اکادمی شمارہ جنوری ۱۹۸۸ء ص ۳۹۱

۱۴- دوسرے آدمی کا وجود جہنم ہے دیکھبی وجہ دیت مرتبہ جاوید

اقبال ندیم میں ڈاکٹر وحید عشرت کا مضمون ژان پال سارتر

۱۵- من ازین بیش ندانم کہ کفن د زدے چند

بھر تقسیم قبور الحجمنی ساخته اند

(کلبات اقبال فارسی، پیام مشرق ص ۲۳۳)

۱۶- عالم نو ہے ابھی پردہ تقدیر میں

میری نگاہوں میں ہے اسکی سحر بی حجاب

(کلبات اقبال اردو ص ۱۰۰)

۱۷- اک ولولہ تازہ دیا میں نیے دلوں کو

لاہور سے تا خاک بخارا و سمرقند

(کلبات اقبال اردو ص ۳۱۳)

۱۸- ایک پور مسلم حرم کی پاسبانی کے لیے

نبیل کے ساحل سے لے کر تابخاک کا شفر

(کلبات اقبال (اردو) ص ۶۳۱)

۱۹- اسی دریا سے انھتی ہے وہ موج تندر جولان بھی

نهنگوں کے نشیمن جس سے پوتے ہیں تہ و پالا

(کلبات اقبال (اردو) ص ۳۹)

۲۱ - علامہ محمد اقبال، تشکیل جدید المیات اسلامیہ ہزم اقبال

لابر ص ۲۳۵، ۲۳۶

۲۲ - مولانا شبی نعمنی شعراعجم ص ۱۲۰

۲۳ - ایضاً ص ۱۳۵

۲۴ - ایضاً ص ۱۳۱

۲۵ - ملک الشعرا بھار کا علامہ اقبال کی وفات پر خراج تحسین
ڈاکٹر خواجہ حمید عرفانی اقبال ایرانیوں کی نظر میں اقبال

اکادمی پاکستان ۱۹۵۰ ص ۳۲



بزم اقبال کی ۱۹۸۸ء میں شائع شدہ مطبوعات

۲۵/-	محدث عبد اللہ قریشی	۱ - تذکار اقبال
۷۵/-	يونس جاوید	۲ - اقبالیات کی مختلف جهتیں
۳۵/-	مجتبی مینوی ، مترجمہ صوفی تبسم -	۳ - علامہ اقبال
۲۵/-	مرتبہ بزم اقبال	۴ - منشورات اقبال
۵۵/-	ڈاکٹر صدیق جاوید	۵ - اقبال پر تحقیقی مقالے
۱۰۰/-	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۶ - فکر اقبال
۸۰/-	رفیق خاور	۷ - اقبال کا فاروسی کلام ایک مطالعہ
		۸ - علامہ اقبال اور ان کے بعض احباب
۵۵/-	محدث صدیق	
۳۵/-	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۹ - تلخیص خطبات اقبال
۲۵/-	ڈاکٹر محمد باقر	۱۰ - اقبال - احوال و آثار - چند پہلو
۲۵/-	ڈاکٹر طارق عزیز	۱۱ - اقبال شناسی اور فوایو
۲۵/-	بیدار ملک	۱۲ - اقبال شناسی اور کریست
۲۵/-	ڈاکٹر طاہر تونسی	۱۳ - اقبال شناسی اور نخلستان
۲۵/-	بیدار ملک	۱۴ - اقبال شناسی اور افسان
۲۵/-	بیدار ملک	۱۵ - اقبال شناسی اور فاران



ملانے کا ہتھ

بزم اقبال ، کلب روڈ ، لاہور

بزم اقبال کی ۱۹۸۹ء کی شائع شدہ مطبوعات

- اقبال اور مشرق و مغرب کے مفکرین ۵۵/- ڈاکٹر عشرت حسن انور
- ۲ - اقبال اور مغربی استعمار ۲۵/- پروفیسر انور رومان
- ۳ - علامہ قبال اور خلیفہ عبدالحکیم کے تصورات عمرانی (جلد اول) ۱۰۰/- ڈاکٹر وحید عشرت
- ۴ - اقبال، اسلامی تصویرات اور حصر حاضر ۲۵/- ڈاکٹر محمد یوسف گوراید
- ۵ - خلافت اسلامیہ ۲۵/- ڈاکٹر محمد اقبال

Cultural Images in Post Iqbal - ۶

Gilani Kamran World

- ۷ - اقبال شناسی اور ادبی دنیا ۹۰/- ڈاکٹر انور سدید
- ۸ - اقبال شناسی اور فنون ۹۰/- ڈاکٹر سلیم اختر
- ۹ - اقبال شناسی اور سیارہ ۹۰/- جعفر بلوچ
- ۱۰ - اقبال شناسی جنرل رسروج ۹۰/- ڈاکٹر رفیع الدین باشمشی
- ۱۱ - اقبال شناسی اور اوراق ۹۰/- ڈاکٹر انور سدید
- ۱۲ - اقبال شناسی اور سویرا ۹۰/- ڈاکٹر اجمل نیازی
- ۱۳ - اقبال شناسی اور محمل ۲۵/- ڈاکٹر شمعیم ملک
- ۱۴ - اقبال شناسی اور محور ۲۵/- ڈاکٹر رفیع الدین باشمشی
- ۱۵ - اقبال شناسی اور باوجستان کالج میگزین (جلد اول) ۲۵/- ڈاکٹر انعام الحق کوثر
- ۱۶ - اقبال شناسی اور بلوجستان کالج میگزین (جلد دوم) ۲۵/- ڈاکٹر انعام الحق کوثر
- ۱۷ - اقبال شناسی اور مجلہ صابری وال ۲۵/- ڈاکٹر سعادت سعید
- ۱۸ - اقبال شناسی اور النخل ۲۵/- ڈاکٹر طاہر تونسی

بزم الیال کی ۱۹۹۰ء کی شائع شدہ مطبوعات

ڈاکٹر نہیں دخت سنیاری ۲۰/-	۱ - نقشی از الیال
۱۵۰/- Prof. Ahmad Saeed Vistors of the Quaid-i-Azam - ۲	
۹۰/- ران جہت علی خان	۲ - الیال ہناسی اور راوی
۹۰/- زاہد مسیح عاصم	۳ - الیال ہناسی اور نوید صحیح

محلہ اقبال

اکتوبر ۱۹۹۰ء کا خصوصی شمارہ

اقبال نمبر

تین صو صفحات ہوں مشتمل ایک اہم دستاویز جس میں
علامہ اقبال کے بعض لادر خطوط اور دوسری اہم تحریریں
شامل ہوں گی۔

قیمت خصوصی شمارہ : ۲۵ روپے

بزم اقبال کی درسی کتابیں

۱ - فکر اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۱۰۰/-
۲ - تلخیص خطبات اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۳۵/-
۳ - تلمیحات اقبال	سید عابد علی عابد	۹۰/-
۴ - هروج اقبال	ڈاکٹر افتخار احمد صدیقی -/۱۱۰	
۵ - منشورات اقبال	بزم اقبال	۳۵/-

(زیر طبع)

- ۶ - اقبالیات ایم اے (فارسی) ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
- ۷ - دوسریات اقبال برائے بی اے آہشن (فارسی) ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
- ۸ - تشریحات اقبال برائے بی اے اختیاری (فارسی) ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
- ۹ - شرح منظومات اقبال برائے ایم اے (اردو) نہد شریف بقا
- ۱۰ - مقاہیم اقبال (دو جلد) برائے بی اے (اردو)
- ۱۱ - فکر اقبال (نستعلیق کمپیوٹر) ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم
- ۱۲ - شعر اقبال () مسید عابد علی عابد



بزم اقبال O لاپور

م مجلسِ ترقی ادب لاہور کی چند اہم مطبوعات

- ۱ . قاویج ادب اردو : جلد اول ، از ڈاکٹر جمیل جالبی 100/- ...
 ۲ . قاویج ادب اردو : جلد دوم ، از ڈاکٹر جمیل جالبی 180/- ...
 ۳ . تعلیمات خطبات گارسین دنیسی : از ڈاکٹر صد سلطان محمود حسین 70/- ...
 ۴ . صندھ میں اردو شاعری : از ڈاکٹر لبی بخش بلوچ 30/- ...
 ۵ . زبان اور شاعری : از محمد بادی حسین 15/- ...
 ۶ . البدیع : از سید عابد علی عابد 30/- ...
 ۷ . مقالات تاثیر : مرتبہ ممتاز اختر سرزا 60/- ...
 ۸ . مولانا ظفر علی خان — احوال و آثار : از ڈاکٹر نظیر حسینی (پیدی) 50/- ...
 ۹ . تاریخ لاہور : از کنہیا لال 70/- ...
 ۱۰ . حلقوں ارباب ذوق : از یوں جاوید 45/- ...
 ۱۱ . ہیوان غالب — منظوم پنجابی ترجمہ : از اسبر عابد 90/- ...
 ۱۲ . کلیات ناسخ : جلد اول ، مرتبہ یونس جاوید 93/- ...
 ۱۳ . لفسمیاقی تنقید : از ڈاکٹر صائم اختر 60/- ...
 ۱۴ . آغا حشر کے ڈرامے : جلد اول ، مرتبہ عشرت رحمانی 70/- ...
 ۱۵ . جلدہ فارسی شاعری : ترجمہ از ن - م - رامہ 50/- ...
 ۱۶ . شذوات فکر اقبال : طبع دوم
 ترجمہ از ڈاکٹر افخار احمد صدیقی 18/- ...
 ۱۷ . خطبات اقبال : (پنجابی ترجمہ) از ہرو فیض شریف کنجابی 30/- ...
 ۱۸ . جاوید نامہ : (منظوم پنجابی ترجمہ)
 از ہرو فیض شریف کنجابی 19/- ...
 ۱۹ . ذکر رسول — منتوی رومی میں :
 از ڈاکٹر خواجہ حمید یزدانی 25/- ...

ان کے علاوہ کہات میں ، کلیات مصطفیٰ ، کلیات غالب (فارسی ،
 لذکرے ، داستانی اور تنقید و تحقیق کی اول کتابیں دستیاب ہیں ۔

م مجلسِ ترقی ادب - کلب روڈ - لاہور

١٢٧٩

